

در اوایل دهه ۱۳۵۰، هر بند اصلی دارای یک کمون بزرگ و تعدادی کوچکتر و سفره‌های غذا برای فداییان، مجاهدین، مبارزان سیاسی قدیمی، زندانیانی با محکومیت‌های درازمدت و افرادی از مناطق به خصوص مثل کردستان، لرستان، آذربایجان، خراسان و مازندران بودند. تعداد سفره‌های مذهبیون در سال ۱۳۵۳، هنگامی که عده‌ای از آیت‌الله‌ها، شامل خمینی، برعلیه شکل‌گیری حزب رستاخیز^{۱۳۵} فتوا صادر نموده و استدلال کردند که شاه کوشش می‌کند تا ایران را مبدل به یک کشور تک‌حزبی استبدادی کند، افزایش یافت. برای نخستین بار، اوین و قصر، مملو از روحانیون و طرفداران آنان شده بودند.

کمون‌ها، رهبر (شهردار) و مسئولی را که به نوبه خود کارهای روزمره را میان اعضای گروه تقسیم می‌کردند، انتخاب می‌نمودند. **کمون‌ها** دارای صندوقی عمومی که وجوه آن توسط بستگان زندانیان تأمین می‌گردید، بودند و موجودی آن را صرف خرید کالاهای مورد نیاز، بویژه میوه و سبزیجات از فروشگاه زندان و سپس تقسیم آنها به طور مساوی میان اعضا می‌کردند. **کمون‌ها**، در زمینه مشارکت و پخش، بر پایه مساوات استوار بود. **کمون‌ها** برای ارتباط با سایر **کمون‌های** همان زندان، از شیوه رمز موریس استفاده می‌کردند. در واقع، حروف موریس بر روی بیشتر سلول‌های مجرد، برای استفاده تازه‌واردان، حک شده بود. زندانیان، با زندگی صمیمی و متحد در **کمون‌ها** برای خود زبان یا اصطلاحات خاصی به وجود آورده بودند. علاوه بر «ملی‌گشی»، اصطلاحاتی هم چون «بایگوت»، سکوت و تحریم کامل در مقابل یک شخص مشخص، «بُریده» به مفهوم فردی که مبارزه را کنار گذارده، «موضوع‌گر»، کسی که با مقامات «مسئله‌دارد»؛ و «فالانتر» به معنای مسلمان متعصب، بخشی دیگر از این واژه‌های خاص را تشکیل می‌داد. خنده‌آور این بود که اصطلاح آخری، از عنوان **فالانترها** - اقلیت مسیحی لبنان - گرفته شده بود.

اتحاد عمومی در سال ۱۳۵۴، وقتی که **فالانترها** برای نخستین بار، استفاده از واژه قدیمی نجس (ناپاک) را دوباره از سر گرفتند، از هم پاشید. طبق برداشت متعصبانه‌ای از شیعه، نماز مؤمنان، در صورت

تماس با نجاسات، مثل خون، ادرار، منی، مدفوع، خوک، سگ و کافر، باطل می‌گردد. قرائت رایج از کافر، مسیحیان، یهودیان، هندوها و در مواردی سُنی‌ها را در بر می‌گرفت. اما در اوج انشعاب درونی مارکسیست‌ها از مسلمانان درس‌آزمان **مجاهدین**، روحانی به‌شدت محافظه‌کاری، فتوایی انتشار نیافته صادر می‌کند به این مفهوم که نجس به چپی‌های طرفدار مارکسیست - بویژه حامیان الحاد و ماتریالیسم تاریخی هم اطلاق می‌شود^{۱۳۶}. چپگرایان، کافر محسوب می‌شدند. کافران هم ناپاک به حساب می‌آمدند. و معنای ناپاک هم آلوده بود، بنابراین نماز را باطل می‌کرد. زندانیان مذهبی، به نام خدا، خواهان محل زندگی، طناب رخت، حمام و ظروف غذاخوری مجزا شدند. متخصص بهداشت برای آموزش چگونگی کاربرد توالت بدون تماس ناخواسته با امکانات استفاده‌شده از سوی غیرمؤمنان به زندان آورده شد. یکی از زندانیان بااهمیت مذهبی، معترف بود که مسئله نجاست هرگز برای گذشتگان وی آزاردهنده نبوده و بنیانگذاران فداییان اسلام، به میل خود، غذا و سلول‌شان را با توده‌های قسمت می‌کردند^{۱۳۷}.

مسئله نجاست، همان‌گونه که مقصودش بود، اختلاف شدیدی میان چپگرایان و مسلمانان ایجاد کرد^{۱۳۸}. **مجاهدین**، به رهبری مسعود رجوی، فتوای مذکور را برپایه بزرگ‌کردن اختلاف میان مخالفان در حالی که شکاف میان زندانیان مذهبی و نگهبانان، که از قضا مسلمانان معتقدی هم بودند، روز به روز کمتر می‌شود؛ زد نمودند. این موضع، تا حدی حمایت آیت‌الله محمود طالقانی^{۱۳۹}، روحانی لیبرال مشهور را هم که مرتب زندانی می‌شد، برانگیخت. اما دیگران، مثل آیت‌الله منتظری و بازرگان، با فتوا همراهی کردند. یکی از چپگرایان به یاد دارد که بازرگان در خفا، میوه از بیرون فرستاده شده‌اش را به او تعارف می‌کند، ولی قسمش می‌دهد تا این راز را با کسی در میان نگذارد، مبادا او با یاران خویش درگیری پیدا کند^{۱۴۰}. دیگری اظهار می‌دارد، منتظری، برای ظاهر نگاه داشتن خود، از دست دادن با زندانیان چپگرا خودداری می‌کرد.

مجاهدین با زد فتوا، اصرار داشتند چپی‌ها، در برابر

مارکسیست‌هایی که در همان اواخر سازمان آنان را تصرف نموده بودند به عنوان "مارکسیست‌های دروغین"، "فرصت‌طلبان چپ‌نما" و "کودتاچی‌ها"، موضع گرفته و آنان را قاطعانه تسمیح کنند. وقتی پس از مباحثات بسیار، اکثریت چپی‌ها این اتمام حجت را رد نمودند، مجاهدین از آنها جدا شده، کمون خود را تشکیل دادند. به این ترتیب پس از سال ۱۳۵۴، سه کمون گوناگون؛ چپی‌ها، مجاهدین و مذهبی، در قصر و اوین ایجاد شده بود. سومی به دو لحاظ با دو کمون دیگر فرق داشت: رهبریت در آن انتخابی نبود بلکه براساس رتبه مذهبی، اکتسابی بود و وظایف خدماتی، به جای در گردش بودن، برعهده اعضای دون پایه - اغلب شاگردان حجره‌های بازاریان - بود. مذهبیون، به رغم التقاطی و انحرافی دانستن دیدگاه‌های مجاهدین، تماس جسمانی با آنها را گناه نمی‌دانستند. لیکن تماس جسمانی با مارکسیست‌ها به علت ناپاکی آنها، گناه به شمار می‌رفت و در نتیجه ورای ارتباط اجتماعی بود.

فتوای نجاست بسیار فراتر از جدایی کمون‌ها پیش رفت. این امر، جنبه تاریک و در بیشتر مواقع پنهان طرز فکر مذهبیون را نمایان ساخت. این مسئله تخم نفاق آتی، برخورد خونین میان، از یک سو روحانیون و مجاهدین و از سوی دیگر چپی‌های لامذهب و روحانیون، را کاشت. همان‌گونه که وقتی افرادی کتابی سوزاندند، به احتمال قوی نویسندگان آن را هم خواهند سوزاند، اشخاصی که اعتقاد دیگران را "شُرک" می‌پندارند، هم به نام پاکیزگی روحی و هم به عنوان پاکیزگی اجتماعی، به احتمالی برای از ریشه کن کردن آنان دست به اقدامات حادی می‌زنند. منشأ پالودگی اجتماعی به همان اندازه که از تعصبات قومی ناشی می‌گردد، می‌تواند از مذهب هم باشد.

آغاز ندامت‌های علنی ۱۳۵۴-۱۳۵۰

جنبش چریکی چون درست به هنگام خیزش رشد روشنفکران جوان ظاهر گردید، حاکمیت را با چالشی جدی روبرو ساخت. در میان سال‌های ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ نام‌نویسی در دانشگاه‌ها از ۲۴۸۸۵ به

۱۵۴۲۱۵ نفر افزایش یافت، درخواست برای دانشگاه‌های خارجی از ۱۸۰۰۰ نفر به بیش از ۸۰۰۰۰ داوطلب؛ و رقم دانشجویان مدارس عالی تربیتی و دانشسراهای فنی، حرفه‌ای و تربیت معلم از ۱۴۲۴۰ به ۲۲۷۴۹۷ دانشجو رسید؛ به همین صورت تعداد دانشگاه‌های کشور از ۴ به ۱۶، مدارس عالی تربیتی از ۳۶ به بیش از ۸۰۰؛ و مدارس متوسطه از ۵۲۷ به ۱۷۱۴ رسید. دانش‌آموختگان این مراکز هم‌مانند دانش‌آموختگان سراسر جهان، خواهان مشارکت بیشتر در امور سیاسی بودند و سهم بیشتری از درآمد ملی، بویژه ثمره درآمد سرشار نفتی را طلب می‌کردند. افزون بر این، ورود فرزندان طبقه کارگر به مراکز آموزش عالی، کل طبقه روشنفکر را افراطی‌تر ساخته بود. از این‌ها گذشته، تمام این مسایل در چهارچوب آگاهی جامعه‌ای با رشد سریع، در سراسر کشور در جریان بود. رشد باسوادی، شمارگان روزنامه‌ها را بالا برده، هم‌زمان با رسیدن امواج رادیوهای ترانزیستوری به تمامی روستاها، تلویزیون هم آغاز به کار کرده بود.

چنین مسایلی همراه با واقعیت دلخراش، به صورت جدی مشروعیت شاه را زیر سؤال برده بود. عده‌ای حس می‌کردند او در دهه ۱۳۲۰ با تخطی از قانون اساسی و ترجیح دادن حکومت به سلطنت، مشروعیت خود را از دست داد. برخی فکر می‌کردند، او هر نوع مشروعیتی را با سرنگونی مصدق، از دست داده است. برخی معتقد بودند که او با منزوی ساختن ایران از سایر کشورهای جهان سومی، بویژه درباره مسایل حساسی مانند فلسطین و ویتنام در دهه‌های ۱۳۳۰ و ۱۳۴۰، دیگر مشروعیتی ندارد. گروهی بر این باور بودند که مشروعیت وی با اعلام به اصطلاح انقلاب سفید^{۱۳} که برای ستایش از قدمت تاریخ پادشاهی پیش از اسلام طراحی شده و در نهایت اسلام را خوار و خفیف می‌کند، از دست رفته است. دیگران تصور می‌کردند مشروعیت وی زمانی از بین رفت که در سال ۱۳۴۲ فرمان کشتار مردم بی دفاع را صادر کرد. به طور خلاصه، رژیم با بحران دوگانه مشروعیت و مشارکت، مواجه بود.

حکومت برای چیرگی بر این بحران، کوشش کرد روشنفکران تازه را با خود همراه سازد. مشاغل اداری بیشتری ایجاد نمود، حقوق‌ها

را بالا برد، بورس های تحصیلی بیشتری برای خارج از کشور اعطا کرد، برای درآمد نفتی تبلیغات کرد، برنامه های بلند پروازنه ای را برای صنعتی کردن کشور، اصلاحات ارضی و مبارزه با بیسوادی آغاز نمود، حزب رستاخیز را با برنامه های تبلیغاتی مردم پسند تشکیل داد؛ وعده تبدیل ایران، در زمانی کوتاه به ژاپنی مدرن را داد، و با جار و جنجال اعلام داشت که ایران رابه سوی تمدن بزرگ هدایت خواهد کرد.

همراه با تلاش های رژیم برای رخنه در صفوف طبقه روشنفکر و جلب حمایت آنها برای انقلاب سفید بود که ترفند ندامت های علنی تلویزیونی هم آفریده شد. به نظر، این تدبیر حاکمیت ناخواسته می آمد. در سال ۱۳۵۰، فیزیکدانی شهیر به نام پرویز نیکخواه، که برای اقدامات خرابکارانه کمونیستی محکومیت ده ساله خود را می گذراند، صادقانه دستخوش دگرگونی عقیدتی شد. او در سال ۱۳۴۴، همراه با تعدادی دیگری از دانش آموختگان انگلیس، متهم به توطئه سوؤ قصد به جان شاه شده بود. در انگلستان، این افراد از فعالان کنفدراسیون دانشجویان ایرانی^{۱۱۱} و سازمان انقلابی مائوئیستی منشعب از حزب توده بودند. یکی از این دستگیر شدگان، نگهبانی را که کوشش نموده بود شاه را با رگبار مسلسل ترور کند، از بچگی می شناخت و با او دوست بود. نیکخواه و یارانش بخاطر طرفداری از جنگ چریکی و ارتباط با کشور چین (هرچند اتهام مربوط به سوؤ قصد منتفی شده بود) محکومیت های دراز مدت گرفتند. محاکمه این اشخاص، با حضور خبرنگاران خارجی، مشهور شد. نیکخواه با استفاده از این فرصت، ساواک را برای گرفتن اعترافات واهی، متهم به استفاده از شکنجه کرد.

شش سال بعد، نیکخواه با طرح نقطه نظرات متحول شده اش در حمایت کامل از رژیم، همگان را مبهوت کرد. او تصریح کرد که "وطن پرست واقعی" پشت شاه می ایستد، زیرا او زمین به دهقانان داده، برای آنها تسهیلات بهداشتی و آموزشی فراهم ساخته، اقتصاد را توسعه داده، از شرکت های نفتی استثمارگر درآمد بیشتری کسب نموده، مؤسسات دولتی پایداری بنیان گذارده و از کشور در برابر

توسعه طلبی های فرهنگی دفاع کرده است. "این اصلاحات" به گفته او "تئوری مائو درباره جنگ دهقانی را زایل کرده و به دوره نیمه مستعمره-نیمه فئودال ایران پایان داده است".^{۳۳} رژیم اطمینان حاصل کرد که گفته های نیکخواه، چه در داخل و چه در خارج، انعکاس گسترده ای خواهد یافت. در یکی از چندین کنفرانس مطبوعاتی نیکخواه، پرسشگر، وی را به عنوان "یک هوادار انقلاب دیروز و یک انقلابی امروز" معرفی کرد که از شاه به خاطر "دلایل کاملاً درست انقلابی" حمایت می کند. بعد از این گفت و گو، نیکخواه در سازمان رادیو و تلویزیون ملی مشغول به کار شد، عده ای معتقد بودند که او "مشاور" ساواک هم بوده است.

به محض چشیدن طعم موفقیت با نیکخواه، رژیم فرصت زیادی لازم نداشت تا از آن هم فراتر رفته و دیگران را "وادار" به "گفت و گو" کند. به عبارت دیگر، ساواک شکنجه را، هم برای کسب اظهار ندامت و هم تخلیه اطلاعات متهمین، آغاز نمود. این امر ماهیت شکنجه را بسیار بدتر کرد. با شکنجه برای اطلاعات، چون با گذشت زمان - اغلب ظرف بیست و چهار ساعت - اطلاعات بی استفاده می شود، قربانی می تواند دلخوشی به آینده داشته باشد. اما با شکنجه برای اظهار ندامت، قربانی می تواند تا بی نهایت زیر فشار باقی بماند. تنها امید قربانی، در چنین شرایطی، کنار آمدن با فشار و ابراز ندامتی آبکی است، والا به صورتی باید به شکنجه گر بفهماند که مرگ را به تسلیم کامل ترجیح می دهد. کمتر کسی تفاوت کیفی میان این دو شیوه را تشخیص می دهد.

به زودی پس از نیکخواه، هشت تن دیگر از رهبران کنفدراسیون، همگی در شکل مصاحبه های تلویزیونی و مطبوعاتی، اظهار ندامت های مشابهی کردند.^{۳۴} آنها اعلام داشتند که می خواهند تجربیات خود را با سایرین "در میان" گذارند تا کل کشور علت تغییر عقیده آنان را دریابد. وقتی آنها برای بار اول، ایران را به قصد ادامه تحصیل ترک گفته بودند، کشور در عقب ماندگی و فقر وحشتناکی به سر می برد. ولی زمانی که به مملکت بازگشتند، فهمیدند که انقلاب سفیدی که آن را به طور "ظاهری" زد کرده بودند، با موفقیت، کل کشور

را متحول ساخته بود. این حرکت ساز و برگ اصلاحات ارضی، نابودی فنودالیسم، پل سازی و سد سازی، درمانگاه‌های بهداشتی، تعاونی‌های روستایی، برق‌رسانی به مناطق دورافتاده، صنعتی کردن اقتصاد را هموار ساخته و ایران را در کل از وابستگی به قدرت‌های امپراتوری سرمایه رها کرده بود. کوتاه سخن آن‌که **انقلاب سفید** هر آنچه آنها آرزو داشتند را برآورده ساخته بود.

توصیه این اشخاص به دانشجویان خارج از کشور این بود که توسط نیروهای براندازی چون **جبهه ملی**، **حزب توده**، **سازمان انقلابی** یا **کنفدراسیون اغفال** نشوند. این گروه‌ها دیدگاه‌های بی اعتبار شده‌ای درباره ایران ارایه می‌دهند و اعضای خود را از اوضاع واقعی کشور آگاه نمی‌سازند. افزون بر این، رهبران آنها "خودخواه"، "دیوان سالار" (بوروکرات)، "فرصت طلب" و "گوش به فرمان قدرت‌های بیگانه" هستند. فردی ادعا می‌کرد که **اف.بی.آی** و **سیا** کاملاً در **جبهه ملی** نفوذ دارند. والا چطور در خیابان‌های ایالات متحده آمریکا، **کنفدراسیون** اجازه تظاهرات بر علیه شاه را می‌یابد؟ این افراد معترف بودند که با عزمی راسخ برای آغاز جنگ چریکی به ایران بازگشته بودند. ولی حالا که با چشمان خود شاهد واقعیات بوده‌اند، خواهان سهیم شدن در انقلاب بزرگ شاه و ملت هستند. شخصی تأکید داشت که به مرام سابقش که همانا خدمت به مردم باشد بازگشته است. دیگری تصریح می‌کرد که خواهان غلبه بر خودخواهی‌های "روشنفکرانه" خود و بررسی دست‌اول وضعیت توده‌های مردم است. "ایران"، طبق اظهارت او، "نه چین و نه کوبا است. این کشور سنن، آداب و رسوم، مذهب، تاریخ و فرهنگ عامی خود را دارد". یک کارمند دولت اذعان می‌دارد که چگونه "چنین اظهارتی از سوی افرادی تحصیل کرده بر روی او و اشخاصی مثل او که سوادشان به بالای دیپلم هم نمی‌رسد" مؤثر واقع شد.^{۱۴۵}

جنگالی‌ترین "مصاحبه‌ها" توسط اشخاصی بسیار مشهور در سطح کشور، انجام گرفت: پرویز قلیچ‌خانی، ورزشکار بنام و ستاره فوتبال؛ **غلامحسین ساعدی**^{۱۴۶}، دکتر روانشناسی که نمایشنامه‌نویس هم بود و **رضا براهنی**^{۱۴۷}، مترجم، شاعر برجسته و مقاله‌نویس. هر سه این

افراد، مورد توجه قشر دانشگاهیان بودند. "مصاحبه‌ها" ابتدا از رادیو پخش شد و آنگاه در روزنامه‌های کثیرالانتشار به چاپ رسید.

قلیچ‌خانی برای توضیح علت آزادیش پس از چهارده‌ماه زندان به جرم "فعالیت‌های کمونیستی" در اسفندماه ۱۳۵۰ (مارس ۱۹۷۲) در برابر عموم ظاهر شد (او را به اتهام قاچاق کتاب‌های ضاله به کشور دستگیر کرده بودند)^{۱۴۸}. او شرح می‌دهد که چون شناخت کمی از جامعه‌شناسی داشته، به راحتی فریب تبلیغات خرابکاران را خورده بود: "من دنبال کاستی‌ها بودم تا معایب را به گردن رژیم بیاندازم". اما حالا به مسایل واقف شده و از دست آوردهای انقلاب سفید بویژه اصل‌های پنج‌گانه توسعه آموزشی با بیان این که: "جوانان نازپرورده ما قدر این دست آوردهای عظیم را نمی‌دانند" قدردانی می‌کرد، او امید داشت که شاه وی را به خاطر بها ندادن به این دست آوردهای عظیم، مورد عفو قرار دهد.

براهنی در شهریور سال ۱۳۵۲ دستگیر شد؛ "مصاحبه" او صد روز بعد انتشار یافت که در آن، او تروریسم را رد کرده، ایرادهای مارکسیسم را برشمرد، از توسعه‌طلبی فرهنگی انتقاد نمود، خود را از تمامی جریان‌های دگراندیش جدا ساخته و اصرار داشت که اسلام و مارکسیسم با هم تطابقی ندارند - این امر بازتاب موضع رژیم در برابر مجاهدین بود^{۱۴۹}. او ضمن انتقاد به دنباله‌روی از اروپا، اظهار داشت که غرب‌گرایی احمقانه، چه در ایران و چه در کل جهان سوم، فقط از خودبیگانگی اجتماعی به بار می‌آورد. با وجود آن که مصاحبه او مملو از نقل قول‌های فرانتس فائون^{۱۵۰} بود، سمت و سوی کلی آن، متوجه تقویت دیدگاه رسمی از دگراندیشان بود^{۱۵۱}.

عنوان برنامه‌ای که ساعدی به سال ۱۳۵۴ در آن ظاهر گردید، گفت و گو بود^{۱۵۲}. او به خاطر "بهره‌برداری" مخالفان سیاسی از آثارش، آنها را به باد انتقاد گرفته، به عنوان "آلت دست قدرت‌های بیگانه"، عدم درک فرهنگ کشور، کم‌بها دادن به انقلاب شکوهمند شاه و ملت، آنان را سرزنش کرد. او شوروی را به دلیل اذیت و آزار نویسندگان و ایجاد "فرهنگی استبدادی" سرزنش کرد. در پایان، ابراز داشت که آثار خود او پیوسته ناراحت‌کننده بوده، ولی آنها در دوران بد فئودالیستی

گذشته، پیش از آنکه شاه انقلاب عظیم خود را آغاز کند، پدید آمده بود. با این وعده که آثار آتی خود را مثبت تر و با احترامی بیشتر به دست آورده‌های کشور، بویژه ملی کردن جنگل‌ها، به رشته تحریر درآورد، مصاحبه‌اش پایان یافت. او درجایی می‌گوید "مارکسیسم هیچ ربطی به ایران ندارد، چون اسلام، انقلاب سفید و سلطنت به کشور اعتبار خاصی می‌بخشد"^{۱۵۳}.

هیچیک از این افراد، دست‌کم در برابر مردم، "مصاحبه‌های" خود را مرتبط به شکنجه ندانستند. چون انجام چنین کاری به منزله تسلیم بود که به نوبه خود به معنی از دست دادن اعتماد به نفس و ذلت یا از میان رفتن وجهه اجتماعی شخص تلقی می‌شد. در همین دوران، شهادت‌های انقلابی، قهرمان واقعی رابه جای تسلیم و سازش برخلاف اعتقادش، به مرگ تشویق می‌کرد. بلافاصله پس از مصاحبه‌اش، براهنی برای سفر به ایالات متحده آمریکا اجازه گرفت و با شوری خاص از تریبون کنفدراسیون به نفی "همکاری" خود با دستگاه حاکمه پرداخت. خاطرات زندانش را نوشت، سخنرانی‌های گسترده‌ای در ارتباط با شکنجه انجام داد و سعی کرد تا غیرمردمی بودن حکومت شاه رابه گوش جوامع غربی برساند^{۱۵۴}. اما در نوشته‌های فراوان خود، از موضوع ناخوشایند مصاحبه‌های اجباری و ارتباط شکنجه با گفت‌گویی باورنکردیش، سخنی به میان نیاورد. به عکس، او اظهار می‌داشت که تنها علت آزادیش، فشارهای بین‌المللی بوده است^{۱۵۵}. به همین خاطر مفهوم خاطرات زندان او همانند تأثرهای پوچی مبهم بود - گویی برداشت از شکنجه برای انجام "مصاحبه" از ابتدا پوچ نبود. درجایی، او به ندامت‌های اجباری اشاره کوتاهی دارد، اما به شکلی کاملاً انتزاعی: "روشنفکران زندانی زیر شکنجه، مجبور به توبه می‌شوند؛ براساس همین ابراز پشیمانی است که شخص از خط فکری مخالفان جدا افتاده و خیانتکار قلمداد می‌گردد"^{۱۵۶}.

ساعدی هم به سهم خود نمایشنامه‌ای به نام «ماه عسل» دارد که در آن به میهمانی ناخوانده همراه فیلمبردار، یک دستگاه تلویزیون و ارادل او باش اشاره شده که با تصرف خانه یک زوج تازه ازدواج کرده، زندگی آنان را مختل می‌سازند. شوهر در مواجهه با این وقایع، به

مشروب پناه می برد؛ همسرش سخنانی مالیخولیایی، دربارهٔ ملی کردن جنگل ها و مرداب های گوهرنشان، بر زبان می آورد.^{۱۵۷} میهمان ناخوانده در انتها اعلام می دارد که "بهترین میهمانداران، افرادی هستند که خوشحالند و به هیچ چیز فکر نمی کنند". نویسنده ای دیگر، بعدها متذکر شد که تجربه زندان، ساعدی را درهم شکست^{۱۵۸}. «ماه عسل» نخستین اثر ادبی در ایران بود که آشکارا به دخالت دولت در حریم خانه و اندیشه پرداخت. گفتن ندارد که این اثر تا بعد از انقلاب هرگز به چاپ نرسید.

در خلوت، براهنی و ساعدی از صراحت بیشتری برخوردار بودند. یک خبرنگار آمریکایی، به طور پنهان، گزارش می کند که ساواک "از شیوه های تکمیل شده توسط رُم باستان و دوران تفتیش عقاید اسپانیا و آشویتس و سایگون" برای تهیهٔ نمایشات تلویزیونی "یادآور عصر استالین"^{۱۵۹} پیروی می کند. او همچنین مدعی است، با براهنی توافق شده بود که "بیانیه ای در نفی مارکسیسم و تروریسم برای پخش از تلویزیون سراسری تنظیم کند، در مقابل از کشتن او، همسر و دخترش صرف نظر خواهد شد". این بیانیه ابتدا به وسیله خود براهنی تهیه شد و سپس پیش از صدور مجوز پخش آن، توسط ساواک تدوین شد. در واقع بهانه ساواک برای دست بردن در مطلب، عبارات "مقتضی مصرف عمومی" بود. در گزارش آمده به هنگام پخش برنامه، مأمور مسلح ساواک در محل حاضر بود تا "اجرای برنامه به خوبی پیش رود". در خاطرات زندانش، براهنی در بخشی اشاره دارد که امکان ندارد نویسنده ای صادق هرگز بتواند توبه کند، زیرا چنین کاری نه تنها به منزله "پایان زندگی سیاسی، ادبی، آکادمیک و اجتماعی شخص است، بلکه به زندگی او به عنوان یک انسان هم پایان می دهد"^{۱۶۰}.

ساعدی تا سال ۱۳۶۳ - زمانی که به بیماری بافت کبدی در پاریس رو به مرگ بود، درخصوص تجربیات زندان خود سخن نگفت. آن وقت هم او برای نخستین بار نحوه ربوده شدن، به اوین رفتن و روزهای سخت "شکنجه های کابوس وار"، تمام به منظور انجام "مصاحبه"، را آشکار ساخت. در این توضیحات، او اظهار می کند که "من اعتصاب غذا می کردم و می گفتم باید به دادگاه بروم. آنها می گفتند نه

باید مصاحبه بکنی. مصاحبه چی چی بکنم؟ چه مصاحبه‌ای بکنم؟ و به زور مرا به تلویزیون می کشیدند. آخرین بار پیله کرده بودند که باید به تلویزیون بیایی. به زور مرا به تلویزیون کشیدند...". بازجو گواهی کرده که آنها به دنبال تحقیر ساعدی در جامعه بودند، چون با زندانی شدنش، فقط به یک قهرمان تبدیل می شد، اشتباهی که پیشتر درباره نویسندگان دیگر مرتکب آن شده بودند. ساعدی در بخشی یادآور می گردد که آثار این شکنجه‌ها هنوز بر روی بدنش وجود دارند. او به حضور نیکخواه، در زمان فیلمبرداری، به عنوان "مسئول" هم اشاره می کند^{۱۶۱}. بعد از آزادی، ساعدی اجازه یافت تا به آمریکا سفر کند، جایی که در کنار سرمقاله نیویورک تایمز مطلب مربوط به چطور "مریض" او از پرسش درباره تجربیات زندان بیزار بود رانوشت: "ضربه روانی به زندانی از شکنجه‌های وحشیانه، با آزادی، به سختی التیام می یابد. من کتابفروشی را می شناسم که مرتب بازداشت می شد. او زخمی ترس بود. او سخن گفتن را به حداقل رسانده بود"^{۱۶۲}.

ساعدی آخرین روشنفکری بود که برای اظهار پشیمانی شکنجه شد. در سال‌های ۱۳۵۵-۱۳۵۴، پرونده حقوق بشر حاکمیت توسط چندین سازمان بین‌المللی و روزنامه‌های خارجی، عفوبین الملل، کمیته سارتر درباره ایران، صلیب سرخ جهانی، انجمن قلم، کمیته بین‌المللی حقوق‌دانان، جمعیت حقوق بشر وابسته به سازمان ملل، نیویورک تایمز، واشنگتن پست، تایمز لندن، آبزور و ساندی تایمز، تحت بررسی قرار گرفت. فشار واشنگتن هم هنگامی که جیمی کارتر در انتخابات ریاست جمهوری شرکت کرد و مسئله حقوق بشر را در ایران و اتحاد شوروی مطرح ساخت، بر این‌ها افزود. شاه کوشش کرد این تحقیقات را با منع ساواک از شکنجه‌های بدنی، حتی در مورد مظنون‌های به فعالیت مسلحانه، کاهش دهد. یک شبه شرایط زندان‌ها تغییر یافت. زندانیان این تحولات را جیمیکراسی نام گذاری کردند. بدون این تحولات، ندامت‌های علنی، زیر نظر شاه در دهه ۱۳۵۰- بسیار پیش از آن که جمهوری اسلامی از این شیوه در دهه ۱۳۶۰ بهره‌برداری کند، می توانست رونق یافته و مبدل به مهارتی تمام‌عیار گردد.

سیاست‌های زندان ۱۳۵۷-۱۳۵۴

اقدامات رژیم بسیار فراتر از منع شکنجه بود. صلیب سرخ جهانی، در دو سفر مجزا، اجازه یافت تا از زندان‌های اصلی دیدن کند. با محاکمه پرونده‌های سیاسی در دادگاه‌های عادی به جای دادگاه‌های نظامی - که روال برجای مانده از سال ۱۳۳۲ را شکسته و به متهمان امکان دسترسی به وکیل مدافع مناسب و رسانه‌ها را می‌داد، موافقت شد. عفو بین‌الملل اجازه یافت تا در یکی از چندین محاکمه سال ۱۳۵۶ شرکت کند. رژیم همچنین به آزادی زندانیان سیاسی، ابتدا کم‌کم، سپس در دسته‌های کوچک و در نهایت در گروه‌های بزرگتر - مبادرت کرد. یک گروه از آزادشدگان در سال ۱۳۵۵، با جاروجنجال فراوان، مورد عفو واقع شدند^{۱۴۳}. عده‌ای، دوران محکومیت خود را به پایان رساندند. سایرین، بیشتر از دگراندیشان روحانی، مجبور شدند "انزجارنامه" که حالا به گوه خوردن نامه شهرت یافته، را امضاء کنند. باین وجود، دیگران، مثل هواداران (سمپات‌ها) مبارزه چریکی، در مرداد سال ۱۳۵۶، برای بزرگداشت "سالروز قیام ملی"^{۱۴۴} سال ۱۳۳۲، مشمول عفو شدند. با فرارسیدن اردیبهشت ۱۳۵۶، وقتی صلیب سرخ جهانی اولین دیدار خود از ایران را انجام داد، رقم کل زندانیان سیاسی به سه هزار تن کاهش یافته بود. تا زمان ترک کشور از سوی شاه در دی ماه ۱۳۵۷، تعداد زندانیان کمتر هم شده و به سیصد نفر رسیده بود.

شرایط زندان هم بهبود یافته بود. سلول‌ها که بر روی برخی از دیوارهای آنها شعارهایی از دهه ۱۳۳۰ باقی مانده بود، یک دست رنگ خوردند. پنجره‌ها، برخی برای نخستین بار از دهه ۱۳۴۰ - شسته شدند. کف زمین‌ها با فرش پوشانیده شد. کیفیت غذاها بهبود یافت. ساعات ملاقاتی افزایش یافت. کتب و روزنامه‌های بیشتری به درون زندان‌ها راه یافتند. به فعالیت‌های جمعی مجوز بیشتر داده می‌شد و زندانیان /وین این فرصت را یافتند تا به سایر بندها سرکشی کنند. هنگام رفتن صلیب سرخ به زندان‌ها، زندانیان اجازه داشتند با

بازدیدکنندگان صحبت کنند، ولی به آنان اخطار شده بود که چنین سازمان‌های خارجی، بخشی از "دسیسه بین‌المللی برای نابودی استقلال ایران" هستند. استدلال ساواک این بود که وطن پرست حقیقی هرگز با چنین مداخله‌گران امپریالیستی صحبت نخواهد کرد. عده کمی این استدلال را پذیرفتند. همزمان، خانوادۀ و آشنایان زندانیان، کمیته دفاع از حقوق زندانیان سیاسی را تشکیل دادند. این کمیته، خبرنامه خود را منتشر می‌ساخت و در دانشگاه تهران و در برابر درب زندان‌های اوین و قصر تظاهرات برپا می‌کرد. آنها برای تمامی زندانیان سیاسی پیشین گردهمایی ترتیب دادند.

هنگامی که در اسفندماه سال ۱۳۵۶، زندانیان سیاسی دست به اعتصاب غذا زدند، وضعیت از این هم بهتر شد. اعتصابیون خواستار اجازه ملاقات به دوستان و آشنایان، برداشتن تورهای سیمی تالارهای ملاقات، نشریات بدون سانسور، رادیو، کتاب و بهبود شرایط بهداشتی بودند. اعتصاب به وسیله پنجاه و سه تن از هفتاد زندانی کمون چپی‌ها در قصر آغاز گردید. بلافاصله این اعتصاب به کمون مجاهدین در قصر هم سرایت کرد. هنگام خاتمه اعتصاب، تمام کمون‌های زندان‌های اوین، قصر و قزل‌حصار در آن شرکت داشتند. روسای زندان‌ها، به تدریج با کلیه درخواست‌ها، پس از درنگ بسیار بر روی مورد رادیو، موافقت کردند.^{۱۶۵}

این آرامش، شکوفایی بسیاری از گروه‌ها را به همراه داشت. درحقیقت، زندان، دنیای کوچکتر سیاست‌های آتی کشور بود: آنجا، پایه گروه‌های متنوع آینده گذارده شد. به گونه‌ای، آینده ایران در درون کمون بندها، بویژه در مباحثات پویای ایدئولوژیکی سر سفره‌های غذا، در حال شکل‌گیری بود. شرکت‌کنندگان، شامل سازمان‌های قدیمی‌تر مانند حزب توده، حزب دمکرات گوردستان، جبهه ملی، نهضت آزادی و منسعبین مائوئیست حزب توده - سازمان انقلابی حزب توده که در ۱۳۵۹ نام خود را به حزب رنجبران تغییر داد و سازمان مارکسیست - لنینیستی طوفان که بعدها به گونه‌ای ساده طوفان خوانده می‌شد، بحث و جدل‌های داغی باهم داشتند. (نگاه‌کننده نمودار ۱)

مباحثات داغ، گروه‌های اصلی چریکی را هم در بر می‌گرفت:

طیف فکری اصلی مجاهدین به رهبری رجوی، مجاهدین مارکسیست که در سال ۱۳۵۸ عنوان سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر و به طور خلاصه پیکار را برای خود برگزیدند و البته فداییان که بخشی خمینی را پیشتر مبارزات ضدامپریالیستی می دانست و بخشی دیگر وی را روحانی واپسگرایی به شمار می آوردند. بلافاصله پس از انقلاب، فداییان به دو جناح رقیب تقسیم شدند: فداییان اقلیت که مخالف جمهوری اسلامی بودند؛ و فداییان اکثریت که - هم چون حزب توده - در آغاز از رژیم نو بنیاد حمایت می کردند. به تقریب تمامی رهبران گروه های یاد شده تا شب پیروزی انقلاب در زندان های قصر و اوین بودند.

ریشه سایر سازمان هایی که به محض پیروزی انقلاب به وجود آمدند هم در زندان های همین دوران یافت می شوند: سازمان کارگران انقلابی، امیزه ای از فداییان سابق و مجاهدین مارکسیست که به یک بازنگری تازه از روش مبارزه مسلحانه رسیده بودند (این گروه بعدها به نام نشریه خود، «راه کارگر»، شهرت یافت)؛ کومله، پدید آمده توسط فداییان پیشین و اعضای سابق حزب دمکرات کردستان ایران، در سال ۱۳۶۳، نام خود را به حزب کمونیست ایران تغییر داد، اتحادیه کمونیست های ایران، تشکیل شده از تروتسکیست های منتقد بینش استالینسم در اتحاد شوروی و مائوئیسم در چین سرخ بودند (این گروه نیز با عنوان نشریه خود «رهایی» شناخته می شد)^{۱۶۶}. این گروه های کوچک، قربانیان نخستین اقدامات مرگ آفرین جمهوری اسلامی شدند^{۱۶۷}. همچنان که یکی از روحانیون برجسته، علنی، به هنگام ترک زندان اوین، به یک زندانی چپی گفته بود: «اگر ما به قدرت برسیم - هیچ راهی جز نابودی همه شما چپی ها نداریم»^{۱۶۸}.

پی نوشت‌ها:

State Department, *Foreign Relations of the United States* (Washington, D.C.: U.S. Government Printing Office, 1969), 1948, - 5:176-77.

همچنین نگاه کنید به:

State Department, *Foreign Relations of the United States Office*, 1970), 1949, 6:583 (Washington, D.C.: U.S. Government Printing

Deuxieme Bureau - 2

British Minister, "Annual Report for 1942," *F.O. 371/Persia 1943/34-35117* - 3

۴- تشکیل جبهه ملی ایران به سال ۱۳۲۸/۱۹۴۹ باز می‌گردد. در این سال پایانی یافتن عمر مجلس شانزدهم، وسیله تعیین تکلیف وضعیت نفت جنوب به مجلس شانزدهم محول شده بود. در مهرماه همین سال تعدادی از رجال سرناس سیاسی کشور به رهبری دکتر مصدق در اعتراض به مداخلات دولت وقت در برگزاری انتخابات کلیه شهرستان‌ها و تقلب در آنها، در دربار دست به یک تحصن زدند. این عده که تعدادشان به بیست تن می‌رسید پس از ناکامی در امر تحصن، در منزل دکتر مصدق گردهم آمده و طی مذاکرات مفصلی، کمیسیون‌های متعددی جهت سامان دادن به مبارزات خود برای احقاق حقوق از دست رفته ملت و مبارزه با استعمار، ایجاد نمودند. در همین نشست فکر تشکیل نهادی جهت نظارت بر امر مبارزه شکل گرفت و با تنظیم اساسنامه‌ای به تاریخ اول آبان ۱۳۲۸ (۲۳ اکتبر ۱۹۴۹) موجودیت این شکل تحت عنوان «جبهه ملی ایران» به رهبری دکتر محمد مصدق اعلام گردید. مؤسسان جبهه برخی از مدیران جراید، سران احزاب و گروه‌های سیاسی بودند که با حفظ تشکیلات حزبی خود به عضویت جبهه ملی درآمده بودند. افراد هیأت مؤسس جبهه ملی شامل دکتر مصدق، دکتر حسین فاطمی، دکتر مظفر بقایی، حسین مکی، حابری زاده، دکتر کریم سنجایی، زیرک زاده، محمد نریمان، عبدالقدیر آزاد، عمیدنوری، سید علی سایگان، آیت الله غروی، سمن‌الدین علایی، جلالی نایبی، عباس خلیلی، حسین صدر، رضا کویانی، ارسلان خلعتبری، یوسف مشار و احمد ملکی بودند. جبهه ملی هدف خود را ایجاد حکومت ملی به وسیله تأمین آزادی انتخابات و آزادی افکار اعلام داشت. احزاب و گروه‌های حائز اهمیت تشکیل دهنده جبهه عبارت بودند از حزب ایران، حزب زحمتکشان ملت ایران، مجمع مسلمانان مجاهد و حزب مردم ایران. با تلاش‌های مستمر این افراد و اقبال مردم، هشت تن از اعضای جبهه ملی با نگرش انتخابات مجلس شانزدهم به «خانه ملت» راه یافتند و فراقسیون نهضت ملی را ایجاد کردند. شعار اصلی فراقسیون یادشده «ملی شدن صنعت نفت در سراسر ایران» بود. هر چند این جبهه موفق ملی کردن صنعت نفت را بدست آورد و رهبر آن به مقام نخست‌وزیری رسید، اما جادطلبی، فرصت‌طلبی، خودمحوری و اختلاف سلیقه برخی از اعضای آن که نهایتاً به خیانات به نهضت منتهی شد، جبهه ملی را با اهداف و نظریه و الایش به ناکامی کشاند. به رغم ناره‌ای از استیاهات رهبری نهضت و معاتات‌های بی‌مورد در استقلال نظر، ایران دوستی و آزادیخواهی بیشتر اعضای تشکیل دهنده جبهه بویژه شخص دکتر مصدق و دکتر فاطمی کوچک‌ترین تردیدی نمی‌توان دانست. حتی دشمنان نهضت ملی، از جمله حکومت کنونی ایران، بارها کوشش‌هایی در جهت بی‌اعتبارسازی این نهضت و رهبران‌شان به کار گرفته‌اند که هر بار نه تنها با شکست مواجه شده بلکه بر محبوبیت روزافزون میلیون هم افزوده است. جبهه ملی پس از کودتای ۱۳۳۲/۱۹۵۳ با تلاش نظام‌مند حاکمیت در هم شکسته شد و با وجود تشکیل جبهه‌های ملی دوم، سوم و چهارم و برپائی «نهضت مقاومت ملی»، به خاطر فقدان رهبری اندیشمندانه دکتر مصدق، دیگر به مقام اولیه خود دست نیافت. هر چند که مبارزات حق طلبانه پنج دهه گذشته مدیون هسته نخستین آن بوده و هست. (برای آگاهی بیشتر درباره جبهه ملی ایران ن. ک. به «اساسنامه جبهه ملی ایران» (تهران، ۱۳۳۲/۱۹۶۳)، ن. انتشارات جبهه ملی؛ ر. کاتم، «ناسیونالیسم در ایران» (تهران، ۱۳۷۰/۱۹۹۱)، ن. کویر، ت. تدین؛ ک. سنجایی، «امیدها و ناامیدها» (لندن، ۱۳۶۱/۱۹۸۲)، ن. انتشارات ملیون؛ غ. نجاتی، «تاریخ سیاسی بیست و پنج ساله ایران» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، ن. نرسا؛ «جبهه ملی به روایت اسناد ساواک» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن. مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.؛ فروحانی، «زندگی سیاسی مصدق» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن. زوار، (م)

۵- ا. اوآنیان، «خاطرات» (کلن، ۱۹۹۱)، صص ۶۲-۶۱

۶- میرزا ثقه السلطنه از شاهزادگان قاجار و مالک و مردی مشروطه‌خواه بود. در دوره اول مجلس شورای ملی از طرف شاهزادگان به وکالت انتخاب گردید و در همان دوره هم درگذشت. پس از فوت او، برادرش، سلیمان محسن اسکندری به جای وی از طرف

نمایندگان مجلس، در دوره دوم، به وکالت انتخاب شد. (م)

۷- کمیته دفاع ملی به رهبری سلیمان محسن اسکندری در زمان جنگ بین‌الملل اول و اسغال ایران از سوی فوای روس و انگلیس، زمانی تشکیل شد که احمدساده فصدداست مابخت را تغییر دهد و نیت خود را با نمایندگان در میان گذارد. حزب دمکرات و سلیمان محسن در این کار بیش قدم شده و به سوی قم حرکت نموده و کمیته دفاع ملی را، برای دفاع از تمامیت ارضی ایران، بنیان نهادند. کمیته در قم به جمع‌آوری اعانه و خرید اسلحه اشتغال داشت و سپس از قم به اصفهان و از آنجا به کرمانشاه حرکت کردند. تا این تاریخ رهبری قیام‌کنندگان با سلیمان محسن بود. در همان هنگام رضاقلی خان نظام‌السلطنه با عده‌ای قوا و وزیر مختار آلمان وارد کرمانشاه شده و حکومتی موقت تشکیل داد و خود ریاست آن را بر عهده گرفت و سلیمان محسن را به سمت وزیر داخله برگزید. سلیمان محسن که سودای ریاست حکومت را در سر داشت میل و رغبتی به سمت تازه نشان نداد. اساساً اجتماع عده‌ای در کرمانشاه جهت دفاع از ایران، به نوشته عاقلی، با حمایت آلمان و عثمانی در نتیجه اقدامات سلیمان محسن و حزب دمکرات بود و از این رو بین نظام‌السلطنه و سلیمان محسن اختلاف نظر شدید پیدا شد و در عین حال اسکندری متهم به سوءاستفاده مالی گردید. به این ترتیب با برچیده شدن دستگاه کمیته دفاع، سلیمان محسن چندی در بغداد و سپس در استانبول اقامت گزید و پس از خاتمه جنگ جهانی به ایران مراجعت نمود. (م)

۸- آلمان آتیه اردلان به سال ۱۲۶۰ متولد شد. در وقایع انقلاب مشروطیت از خود فعالیت و جنبشی بروز داده و سرانجام به عضویت حزب دمکرات، از احزاب تندرو و انقلابی بعد از مشروطه، درآمد. او پس از شهریور ۲۰ سمت‌های بسیار بالایی از جمله وزارت و وکالت در مجلس را عهده‌دار بود و یک نوبت هم سناتور و نایب‌رئیس مجلس سنا شد. در ۱۳۳۸ به سفارت کبرای ایران در عراق منصوب شد. روی هم رفته، او سه مرتبه وزیر بازرگانی و پیشه و هنر، دوبار وزیر کشور، دو نوبت وزیر دارایی، یک‌بار وزیر راه و دادگستری و بهداشتی، پنج دوره نماینده مجلس، دوبار سناتور، سه مرتبه استاندار، یک‌بار سفیر و چندین بار حاکم بوده است. به نوشته احسان طبری در کتاب خاطراتش، «کزراه»، اردلان «بر پایه دوستی با سلیمان محسن اسکندری در جلسه [تأسیس حزب توده] شرکت ناتمامی کرد و سپس هیچ‌وقت دیگر در حزب توده رفت و آمد نکرد» (ص ۴۴). اردلان در سال ۱۳۶۶، در سن ۱۰۶ سالگی، در تهران درگذشت. درباره او گفته می‌شود که مردی متدین، خوش محضر، باسواد، شوخ طبع و شکارچی ماهر بوده است. (برای اطلاعات بیشتر ر.ک. به باقر عاقلی، «شرح حال رجال سیاسی و نظامی معاصر ایران»، جلد اول، ص ۷۲). (م)

۹- علی کباری از فعالین قدیمی جنبش کمونیستی در ایران که فعالیت‌های سیاسی خود را برای سازماندهی اتحادیه‌های کارگری در شمال کشور آغاز کرد. پس از تشکیل حزب کمونیست، به عضویت آن درآمد و در فاصله سال‌های ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۰ دستگیر و زندانی شد. در ۱۳۲۰ از زندان آزاد و به عضویت حزب توده درآمد و در کنگره اول به عضویت کمیته مرکزی و کمیسیون تشکیلات انتخاب شد. وی در کنار رضا روستا، در سال ۱۳۲۳، یکی از بنیانگذاران شورای متحده مرکزی کارگران ایران بود و تا ۱۳۲۵ در هیأت اجرایی شورا فعالیت می‌کرد. در کنگره دوم حزب توده (۱۳۲۷) به نمایندگی از تهران در آن حضور داشت و پس از غیرقانونی شدن فعالیت‌های حزب توده (۱۳۲۷) به شوروی گریخت. در پلنوم چهارم حزب که در شوروی به سال ۱۳۳۶ برگزار شد حضور داشت و بنا به روایتی بعدها به سوئد رفت. («چپ در ایران، رضاروستا به روایت استاد ساواک»، ص ۲۰). (م)

۱۰- به رغم اختلاف گسترده‌ای که میان وقایع‌نگاران در خصوص انتخاب نام «توده» برای حزب جدید تأسیس آن دوران وجود دارد، ایرج اسکندری در کتاب سه جلدی «خاطرات سیاسی» خود چاپ پاریس آن را به خود منسوب داشته و نظریه متعارف رایج را رد می‌کند. ادعای او بعدها از سوی برخی از حاضران، یا آگاهان، جلسه مهرماه ۱۳۲۰ در تهران (جلسه مؤسسين حزب) تأیید شده است. اما نظریه ظاهراً اشتباه در این مورد که هم در «تاریخ سی ساله ایران» نوشته بیژن جزینی و هم در «سیر کمونیسم در ایران» نوشته سرهنگ زیبایی به آن اشاره شده از این قرار است: «کمونیست‌های ایرانی مایل بودند نام حزب کمونیست برای حزب انتخاب شود. علی‌اف، کاردار سفارت شوروی، باین نظر مخالفت نموده و عقیده داشت که با توجه به شرایط و احوال ایران، باید حزبی میانه‌رو تأسیس شود تا بتواند کلیه طبقات را به خود جذب کند و از این رو نام «حزب توده» را انتخاب کردند» (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی»، ت. محمد رفیعی مهربادی، تهران، چاپ اول، صص ۴-۱۹۳). (م)

۱۱- حزب توده، «پوروگرام حزب»، رهبر، ۲۳ بهمن ۱۳۲۲ (۱۲ فوریه ۱۹۴۳).

۱۲- اسکندری، «خاطرات سیاسی» (پاریس، ۸۹-۱۹۸۶)، ۲۲-۱۹.

۱۳- گنابادی در دوران تحصیل در مشهد به عضویت فرقه دمکرات درآمد. در تشکیل اتحادیه آموزشی و کلاس‌های سوادآموزی برای کارگران همکاری داشت. پس وقایع آذربایجان، گنابادی به همراه نورالدین الموتی به دلیل مارکسیسم تمام عیار نبودن از کمیته مرکزی حزب توده اخراج شد (ی. ابراهامیان، «ایران بین دو انقلاب»، ت- احمد گل محمدی و محمد ابراهیم فتحی (تهران، نشر نی، چ. ششم، ۱۳۸۰)، صص ۳۶۴ و ۳۷۷). (م)

۱۴- اقباسی، «حزب توده چه می‌گوید و چه می‌خواهد» (تهران، ۱۳۳۳/۱۹۴۴)، ص ۵.

۱۵- اسکندری، «خاطرات سیاسی»، ۶۸:۳-۶۷.

۱۶- سازمان نظامی و یابه‌عبارتی سازمان افسران حزب توده در سال ۱۳۳۳ (۱۹۴۴) توسط عبدالصمد کامبخش، عزت‌الله سیامک و خسرو روزبه تأسیس شد. چگونگی تأسیس آن به این صورت بود که ابتدا عده‌ای از افسران متمایل به مارکسیسم به کلوب مرکزی حزب مراجعه و خواهان ثبت نام در حزب شدند که این اقدام افراد مذکور مورد موافقت قرار نگرفته از ورود آنان به کلوب ممانعت به

عمل آمد. ضمن آن که به آنان اعلام گردید در آینده خود حزب بانها نامش خواهد گرفت. لذا این عمل مسکوت می ماند تا آنکه کامبخس - که ناان زمان در سوروی بود - بدایران مراجعت کرده. کنگره اول حزب برگزار و او به عنوان عضوی از کمیته مرکزی و مسئول کل تشکیلات حزب انتخاب می گردد و به اتفاق دوستانش میبازرت به تأسیس سازمان نظامی حزب بوده می کند. پس از تأسیس، انتخاباتی در میان اعضای این نهاد صورت گرفته و هیأت اجرائیه سازمان شامل این افراد انتخاب می گردند: سرهنگ عبدالرضا آذر، سروان خسرو روزبه، سروان رصدی اعتماد، سروان ابوالحسنی آگاهی، سروان یوسف مرتضوی، سروان هوسنگ طغرایی و سروان محمدباقر آگاهی. فعالیت های این سازمان تا اذر ۱۳۳۵ (۱۹۴۶) ادامه می یابد تا این که به پیشنهاد حلیل منکی - که اصرار داشت حزب را مبدل به تشکیلی قانونی کند - هیأت اجرائیه تصمیم به انحلال تشکیلات می گیرد. با انحلال این نهاد، نورالدین کیانوری که در این زمان رابط حزب و سازمان نظامی بود، اقدام مذکور را به خسرو روزبه ابلاغ می کند. روبرو این اقدام را به منزله اخراج افراد از حزب تلقی کرده، آن را حیانت به حزب و حبس ارزیابی می کند و خود سازمانی به نام «سازمان افسران ازادخواه» تأسیس می کند. لازم به توضیح است که این جدایی و انفصال چندان دوامی نمی یابد و سازمان مذکور مجدداً تحت سیطره حزب قرار گرفته و با همان عنوان سازمان نظامی حزب فعالیت های خود را از سر می گیرد. بالاخره در ۲۱ مرداد ۱۳۳۴ (۳ آگوست ۱۹۵۴) سروان اخراجی ارتش، ابوالحسن عباسی، که دارای فعالیت های قابل توجه و محفیان به نفع حزب توده بوده و با بعضی از افسران ارتش، شهرتانی و ژاندرمیری و خسرو روزبه مرتبط بود، در حالی که چمدانی در دست داشته و از منزلی واقع در خیابان جمال الحق (نزدیک راه آهن) در تهران خارج می شده دستگیر می گردد. با بازرسی چمدان مدارک و اطلاعات حساسی از شبکه نظامی حزب به دست مأموران امنیتی می افتد. با مدارک به دست آمده و فشار جانکاه به عباسی، سرانجام مأموران با کشف و دستگیری سایر اعضای سازمان مذکور ظرف مدت دو سال، سازمان افسری را در ۱۳۳۶/۱۹۵۷ متلاشی می کنند («چپ در ایران، سازمان افسران حزب توده»، صص چهار تا شانزده). حزب توده در قطعنامه کمیته مرکزی در خصوص تلاشی سازمان نظامی، دربخشی، می نویسد: یکی از اقدامات غلط و کاملاً خلاف احتیاط که منجر به لو رفتن صورت اسامی و مهم ترین اسناد دبیرخانه سازمان نظامی گردید و در دوران سس از غیر افتادن عباسی انجام گرفت عبارت است از بازگرداندن اسناد دبیرخانه سازمان نظامی. در خاتمه قطعنامه آمده: علاوه بر مسئولیت مشترک هیأت اجرائیه حزب توده ایران و اشتباهات جمعی رهبری سازمان نظامی، رفیق جودت به عنوان مسئول و رابط این سازمان، از این لحاظ، مسئولیت جدی به عهده دارد که طی این جریان به عنوان عضو هیأت اجرائیه مأمور سازمان نظامی اینکا - زم را به خرج نداده و تصمیمات فوری را برای پیش گیری از حوادث اتخاذ نمود (ن. زربخت، «گذرا از برزخ»، صص ۲۱۲). برای اطلاع بیشتر درباره سازمان نظامی حزب توده رک. به م. ح. خسرویناه، «سازمان افسران حزب توده ایران» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، ناسر: سیرازده: «چپ در ایران به روایت اسناد ساواک - سازمان افسران حزب توده» (تهران، ۲۰۰۱/۱۳۸۰)، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا.؛ خاطرات نورالدین کیانوری (چ: تهران) و ایرج اسکندری (چ: پاریس)؛ س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی در ایران» (تهران، ۱۳۶۴/۱۹۸۵). ت: محمد رفیعی مهرآبادی، ن: عطائی، (م)

۱۷- خسرو روزبه فرزند ضیاء لشکر بود و در ملایر به دنیا آمد. تحصیلات ابتدائی را در مدرسه آمریکایی ملایر و تحصیلات متوسطه را در همدان به پایان برد. سپس دانشکده افسری را با کسب رتبه نخست در رشته توپخانه تمام کرد. سپس در دانشکده فنی به تحصیل در رشته مهندسی مکانیک پرداخت. در ۱۳۱۸ به علت درگیری با فرمانده هنگ توپخانه ضد هوایی یک ماه و نیم به اهواز تبعید شد. پس از شهریور ۲۰، در دانشکده افسری به تدریس پرداخت. روزبه از اساتید باسواد دانشکده و مورد توجه رزم آراء رئیس آن بود و در زمینه ریاضیات، فنی و نظامی تألیفاتی طبع کرد. او در ۱۳۲۲ به عضویت حزب توده درآمد و در بهار ۱۳۲۳ به همراه کاسبخش و سرهنگ سیامک سازمان افسران حزب توده را به طور پنهان در درون ارتش ایران ایجاد نموده و خود به سمت هیأت اجرائیه آن برگزیده شد. او تا ۱۳۲۴ مدرس دانشکده افسری بود اما بعد از قیام افسران خراسان و کشف ارتباطش با آنان محفی شد. در زمان پیشه وری به آذربایجان رفت و با سقوط فرقه دمکرات به آذربایجان شوروی گریخت. هنگامی که رزم آراء به سمت ریاست ستاد ارتش منصوب شد، افسران فراری را به خدمت بازخواند. ظاهراً در این دوران رزم آراء به روزبه وعده هایی می دهد که در اوایل ۱۳۲۶ او به ایران باز می گردد. روزبه در ۱۷ فروردین ۱۳۲۶ توسط رکن دوم ارتش دستگیر شده، ولی در ۱۷ اردیبهشت همان سال با کمک حسام لنگرانی، ابوالحسن عباسی و صفیه حاتمی از زندان دژیان فرار کرد و در نتیجه دادگاه نظامی غیاباً وی را به ۱۵ ماه زندان و اخراج از ارتش محکوم می کند. او در فروردین ۱۳۲۷ دوباره دستگیر و دادستان ارتش، این بار، برای وی تقاضای اعدام می کند. لیکن فشار افکار عمومی و مطبوعات موجب تأثیر در رأی دادگاه می گردد. بنابراین محکوم به ۱۵ سال زندان شد و مرتبه ای دیگر در اذر ۱۳۲۹ به همراه سایر رهبران زندانی حزب توده از محبس گریخته و در سازمان اطلاعات حزب به فعالیت می پردازد. در همین زمان با تشکیل تیم های ترور، قتل انسان های بی گناه و با گناه به آنها نسبت داده شده و چندین فقره سرقت از بانک های تهران هم از اقدامات این تیم محسوب می گردد. پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، روزبه در «ستاد جنگی» حزب توده که به منظور مقابله با کودتا ایجاد شده وارد می شود و در این ارتباط مدتی به همراه سرهنگ علی اکبر چلیپا به میان ایل فشقایی رفت. پس از دستگیری آخرین بقایای رهبری حزب و خروج برخی از آنان از کشور در ۱۳۳۵، روزبه در ترکیب هیأت اجرائیه موقت حزب به فعالیت می پردازد. در ۱۵ تیرماه ۱۳۳۶ طی یک درگیری مسلحانه، روزبه دستگیر و در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۷ به جوخه آتش سپرده می شود. اگرچه با کوشش گسترده حزب توده خسرو روزبه از قهرمانان نزل ناپذیر و

بی‌بدیل جیس چپ ایران معرفی ندهد، بافضای عملکرد او طی سال‌های پس از انقلاب و بوبره عضویتش در سازمان پرور حرب، روبره را بیشتر از یک جوان احساساتی، عجول و افراطی نمی‌توان توصیف کرد. خصوصاً آن‌که مسئول فتل بی‌رحمانه بهترین رفیق و هم‌بار خود، حسام نکرانی، هم باشد. اگر بتوان به‌دور از تعصب به دوری درباره اعمال روزه رفت، باید گفت که مناسبانه تدروی‌های بی‌رویه و بی‌دلیل او نهایتاً به حسونت و سقاوت خصمانه ختم می‌شده است. (م)

۱۸- این کتاب در دوران انقلاب اسلامی در ۱۳۵۷/۱۹۷۸ با عنوان «واژه‌های نو» برای بار سوم تجدید چاپ شد. ناشر آن نامعلوم و کتاب را باید از سری کتب معروف به «جندسفید» تصور کرد که بدون نام اصلی یا مستعار نویسندگان و مؤلفین آن به طبع رسیده است. (م)

۱۹- او انسیان، «خاطرات»، صص ۶۲-۲۶۱.

۲۰- ع.زیبایی، «کمونیسم در ایران»، (تهران، بی‌جا)، ۳: ۳۳۱.

۲۱- شورای مرکزی اتحادیه‌های کارگری برای متحد ساختن کارگران دست به اقداماتی زد و از جمله در سال ۱۳۲۱ با انتشار اعلامیه‌ای از همه کارگران و سازمان‌های سندیکائی دعوت نمود تا به خاطر تثبیت ۸ ساعت کار روزانه و اضافه دستمزد مبارزه خود را شدت بخشند. در سال ۱۳۲۱، کارگران اصفهان موفق شدند تا حدودی ساعت کار روزانه را پایین آورده و به مبلغ دستمزد خود اضافه کنند. در پی آن، مینینگ‌های بزرگ کارگری با سرپرستی حزب‌توده و شورای مرکزی انجام گرفت (س.ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی»، ص ۱۲۷۴). (م)

۲۲- شورای متحده مرکزی اتحادیه‌های کارگران و زحمتکشان ایران در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۲۳ (اول ماه مه ۱۹۴۴) تأسیس شد. در این شورا اتحادیه‌های بسیاری عضویت داشتند که عبارت بودند از: اتحادیه‌های کارگران ساختمانی (۲۳۰۰۰ عضو)، کارگران راه‌آهن (۹۰۰۰ عضو)، کارگران معادن (۶۰۰۰ عضو)، رانندگان و درشکه‌چی‌ها (۶۰۰۰ عضو)، کارگران کفاش (۴۰۰۰ عضو)، کارگران بافنده و جوراب‌باف (۳۰۰۰ عضو)، کارگران درودگر (۲۰۰۰ عضو)، کارگران دوزنده (۲۰۰۰ عضو)، کارگران صنایع قند (۱۰۰۰ عضو)، کارگران کافه رستوران‌ها و مهمانخانه‌ها (۱۰۰۰ عضو). تعداد اعضای شورای متحده جمعاً به ۱۵۰/۰۰۰ تن می‌رسید. ناگفته نماند که یکی از دلایل اصلی ایجاد چنین نهادی ایستادگی چپ‌گرایان وابسته به شوروی در برابر تشکلهای کارگری مستقل و مشخصاً «اتحادیه کارگران و بزرگران» (که تا ۱۳۲۳ فعال بود) به رهبری یوسف افخاری بود. تشکیلات افخاری با جلب چهره‌های مورد احترام طیف چپ و انتشار نشریه‌ای به نام «گیتی» می‌توانست خاری در چشم افرادی باشد که آزادی زحمتکشان را در گرو وابستگی به شوروی می‌دانستند. برای اطلاع بیشتر رک. به «چپ در ایران، رضاروستا به روایت استاد ساواک»، مرکز بررسی اسنادتاریخ وزارت اطلاعات ج.ا. زمستان ۱۳۷۹/۱۹۹۹. (م)

۲۳- British Labour Attache to the Foreign Office, "The Tudeh Party & the Iranian Trade Unions," F.O. 371/Persia 1947/34-61993

۲۴- در بیوگرافی که ساواک به صورت «خیلی محرمانه» ارائه می‌دهد، محمدرضا روستا - اسم پدر محمد - محل تولد قریه ویشکا (از توابع رست) - شماره شناسنامه ۸۲۲۶ - مذهب مسلمان آمده است. در ادامه خاطرنشان شده: محل اقامت - فعلاً آلمان شرقی و تغل وی دبیرکل شورای متحده مرکزی کارگران ایران (وابسته به حزب توده) و عضو سندیکای جهانی کارگران (وابسته به سندیکای جهانی کمونیست‌ها) و عضو کمیته مرکزی حزب توده. در ادامه آمده فعالیت رضا روستا از قدیمی‌ترین اعضای حزب کمونیست ایران می‌باشد وی یک‌بار در ۱۳۱۱ (۱۹۳۲) به اتهام فعالیت‌های کمونیستی دستگیر و زندانی می‌گردد. در سال ۱۳۱۳ (۱۹۳۴) وارد حزب سوسیال دمکرات شد و بعد از مدتی به باکورفته و پس از ۲ سال به ایران مراجعت و در سال ۱۳۱۸ (۱۹۳۹) جزو دسته ۲۵ نفر کمونیست‌های معروف دستگیر می‌گردد. در سال ۱۳۲۰ (۱۹۴۱) حزب توده ایران را تشکیل می‌دهد. پس از بیستم ماه ۱۳۲۷ (۱۹۴۸) که حزب توده غیرقانونی شد وی مدتی به حال اختفاء درآمد و در بهار سال ۱۳۲۸ (۱۹۴۹) به شوروی متواری می‌شود و از آن پس مرتباً در کشورهای کمونیستی بوده است. او تا کلاس پنجم ابتدائی در رست تحصیل نموده است («چپ در ایران، رضاروستا به روایت استاد ساواک»، مرکز بررسی اسنادتاریخی وزارت اطلاعات ج.ا. ص ۱). (م)

۲۵- سعید نفیسی متولد ۱۲۷۴، مورخ، ادیب و استاد دانشگاه تهران و از مؤسسين انجمن جوانان بود. او در شورای بین‌المللی صلح برلن شرقی و کنگره صلح وین شرکت داشت و عضو انجمن فرهنگی ایران و شوروی بود. نفیسی گرچه متأثر از فضای زمانه خویش به حزب توده گرایشاتی داشت، اما نوع فعالیت‌های او بیشتر در زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی بود («رضاروستا به روایت استاد ساواک»، ص ۱۲۷). برای آشنائی بیشتر با این فرهیخته فرهنگی ن.ک. به «اعتصام، «خاطرات سیاسی، ادبی، جوانی به روایت سعید نفیسی» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، ن: نشر مرکز. (م)

۲۶- ا.خامه‌ای، «فرصت بزرگ از دست‌رفته» (تهران، ۱۳۶۲/۱۹۸۳)، ص ۱۲۵.

۲۷- م.کی مرام، «رفقای بالا» (تهران، ۱۳۷۴/۱۹۹۵)، ن: شب‌اویز، ص ۱۰۴.

۲۸- روز سوم شهریور ۱۳۲۳ سیدجعفر پیشه‌وری، مدیر روزنامه‌آزیر که اعتبارنامه‌ی وی قبلاً در مجلس رد شده بود، وارد تبریز شد و اعلامیه‌ای انتشار داد و تأکید کرد که ترویج زبان ترکی و خودمختاری آذربایجان جزو مرام و مسلک اوست و بالاخره پس از چند روز هیأت مؤسسان حزب دمکرات آذربایجان تشکیل شد و پیشه‌وری به سمت صدر فرقه و نسیسری به معاونت انتخاب شدند

و بلافاصله حزب بوده آذربایجان اتحادی خود را به حزب دمکرات آذربایجان اعلام نمود در تهران و برخی میهن افروزان حزب بوده و مأموران فرماندهی نظامی و طرفداران دولفقاریها (زنجانی) درگیری سدی در گرفت و از حمله دگر کنسپور، در این زنجانها، به شدت منسروب شد. جیس اسوبی دولت صدر راجبور به کاره گیری کرد و حکمی بعنوان نخست وزیر جانشینی وی شد. دولت حکمی در نامه ای به سفارت سوروی این کشور را از دخالت در امور داخلی ایران بر حذر داشت و مذکر شد که قوای نظامی سوروی باید آزادی عمل زنی ایران را جهت سرکوبی سورسیان تضمین کند. همین با روی کار آمدن دولت حکمی کلیه سپه های آذربایجان و چند شهر مازندران دستخوش اسوب شد. در روز ۲۶ آبان ماه کنگره ملی آذربایجان ضمن ارسال تلگرامی به شاه، نخست وزیر و مطبوعات اعلام کرد که خواهان خودمختاری آذربایجان است. در ۲۱ آذر همان سال سپهر تبریز توسط نیروهای مسلح «دمکرات فرقه سی» محاصره شد و ورود و خروج مردم از آن ممنوع گردید و در ساعت ۹ بامداد مجلس ملی آذربایجان افتتاح گردید. به موجب قراردادی میان پیشه‌وری که حالا با رأی اعتماد مجلس آذربایجان ریاست آذربایجان مستقل را به دست گرفته بود، و سرب علی اکبر درخشانی لشکر سه آذربایجان بلا شرط گردید و همان روز مرصی قلی بیات که با سمت استانداری به تبریز رفته بود، به تهران بازگشت. حزب کومله کردستان، متعاقب این جریانها، هیأتی را از سندج برای عرض تبریک به تبریز فرستاد و چند روز بعد به دستور قاضی محمد، رئیس حزب کومله کردستان، مرجع ایران از فراز عمارت دولتی مابین کشیده شد و مرجع استقلال کرد بر فراز ساختمان های کردستان به اهواز درآمد. با شدید بحران های قومی در سراسر ایران، حکومت به فکر انتصاب سیاستمداران توانا جهت فائق آمدن به مشکلات، افتاد. برای بست نخست‌وزیری دو تن از سیاستمداران استخوان دار ایران، احمد قوام و مؤتمن الملک نامزد آن بودند. سرانجام با سرکت محمد صادق طباطبائی - رئیس مجلس - با وجود آنکه آرای قوام و مؤتمن الملک برابر بود، تنها با یک رأی، آراه را به نفع قوام تغییر داد و قوام السلطنه زمام امور کشور را به دست گرفت. قوام پس از چندین روز کشمکش با فراکسیون حزب نوده در مجلس برای کسب رأی اعتماد دولت خویش، آن را مسکوت گذارد و راهی مسکو شد. اقامت قوام در مسکو قریب ده روز به طول انجامید. در نخستین روزهای اقامت خود به هیچ وجه توفیقی در کار به دست نیاورد. حتی مقامات رسمی سوروی از مذاکره با او خودداری کردند. قوام در مسکو تصمیم به استعفا گرفت تا از همان جابه‌ارویا برود. ولی همکاران او، وی را از این تصمیم منصرف کردند. قوام توقف خود را در مسکو ادامه داد تا این که استالین آمادگی خود را برای مذاکره با شخص او اعلام داشت. قوام با رد این دعوت، اعلام داشت که چون همراه هیأتی به مسکو آمده، بنابراین کلیه اعضای آن باید در جلسه مذاکره حضور داشته باشند. استالین ناگزیر پیشنهاد قوام را بپذیرفت و روز بعد قوام السلطنه در کنار هیأت همراه وارد دفتر کار استالین شدند. مذاکرات قوام و استالین رضایت بخش بود و قوام با وعده واگذاری نفت شمال ایران به روس ها در صورت تصویب آن توسط مجلس سورای ملی، موضوع تخلیه ایران از جانب نیروهای ارتش سرخ و خودمختاری آذربایجان را رهبری سوروی مطرح می‌سازد و بهایاً در این باره به توافق می‌رسند. پس از مراجعت از مسکو، قوام کابینه خود را ترمیم نموده، سه تن از اعضای رهبری حزب نوده را داخل آن می‌کند و حزبی به نام «دموکرات ایران» تأسیس می‌نماید. مدت طولانی طول نکشید که مجلس با لایحه واگذاری امتیاز نفت شمال به سوروی مخالفت کرد و آن را رد نمود. اما این امر زمانی به وقوع پیوست که ارتش سرخ، حامی اصلی فرقه دمکرات آذربایجان، خاک ایران را ترک نموده و ارتش ایران بر کل استان آذربایجان مسلط شده بود. به این ترتیب، فرقه دمکرات در مقابل قوای نظامی دولت تاب مقاومت نیامد و در ۲۱ آذرماه ۱۳۲۵ تشکیلات آن در داخل کشور به کلی منسلس و سران فرقه به آذربایجان سوروی گریختند. پیشه‌وری در همان روز حمله ارتش ایران به باکو گریخت و دست‌آخر در ۲۰ بفرماه ۱۳۲۶ در اثر یک سانحه رانندگی بسیار مشکوک به قتل رسید. بسیاری قتل پیشه‌وری را به میرجعفر باقروف - دیکتاتور آذربایجان سوروی - نسبت می‌دهند و عامل اجرایی آن را هم غلام یحیی دانشیان می‌دانند. خصوصاً طی سال های اخیر این مطلب، در جمهوری آذربایجان بسیار رواج یافته است. با آغاز گلاسنوست گورباچف، این مطلب اول بار توسط علی بوده در یکی از مطبوعات سوروی مطرح گردید. معتقدان این مطلب، علت آن را اختلاف پیشه‌وری با باقروف و میرزا ابراهیم‌ف - وزیر فرهنگ آذربایجان سوروی - بیان کرده‌اند. به گفته یک شاهد عینی (نصرت‌الله جهانشاهلو) پیشه‌وری علت سکست فرقه را قواط در جدایی از احزاب سیاسی ایران می‌دانسته است و باقروف، به عکس، علت رادراین می‌داند که آنها یک باره از دولت و مردم ایران نبریده و به ما نه پیوستند. پیشه‌وری دارای همسر - معصومه رحمانی - و یک پسر - داریوس - بود (خلاصه منابع گوناگون). جالب اینجاست که برخی از منابع تاریخی سوروی ادعا کرده‌اند رژیم آذربایجان (منظور حکومت پیشه‌وری است) به اندازه کافی انقلابی نبود زیرا دهقانان خواستار اقدامات ریشه‌ای تری، مانند مصادره زمین ها و تقسیم آن بین دهقانان بودند (ن.ک. به ایوانف، «تاریخ معاصر ایران»). از آخرین کتاب های منتشر شده درباره غاتله آذربایجان که حاوی اسناد و مدارک دست اول می‌باشد، ر.ک. به ج. موسوی زاده، «تبریز ربرچکمه های ارتش سرخ، قوام السلطنه و نجات آذربایجان» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲). جاب اول - دو جلدی، نشر موسوی زاده، همچنین ن.ک. به مجموعه کتب «چپ در ایران، به روایت اسناد ساواک»؛ ع. زیبایی، «کمونیسم در ایران»، (تهران، ۱۳۴۳)؛ ک. بیات، «فعالیت های کمونیستی در دوره رضاشاه»، سازمان اسناد ملی (تهران، ۱۳۷۰/۱۹۹۱)؛ ن. جهانشاهلو، «سرگذشت ما و بیگانگان»، (لندن، ۱۳۶۷/۱۹۸۸)، دو جلدی؛ ی. ابراهامیان، «ایران بین دو انقلاب»، نسخه انگلیسی چاپ آمریکا، ترجمه فارسی نشر نی (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، چاپ هشتم؛ ع. مرادی مراغه‌ای، «آرزندان رضاخان نا صدر فرقه دمکرات آذربایجان - بررسی زندگی و آراه سیدجعفر جوادزاده (پیشه‌وری) با نگاهی دوباره به ظهور و

سقوط فرقه دمکرات آذربایجان». (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲). ن: نشر واحدی، (م)

۳۹- در بهمن ۱۳۲۴ (فوریه ۱۹۴۶) همای حکومت انقلابی خلق آذربایجان در کردستان و به ریاست رهبر با سابقه کردها، «قاضی محمد»، تأسیس شد. قاضی محمد در ۲۶ اذر ۱۳۲۴ (۱۵ دسامبر ۱۹۴۵) و در فاصله چند روز از اعلام خودمختاری آذربایجان، از سران ایلات کردستان و رهبران جدید دمکرات برای جلسه‌ای در مهاباد دعوت به عمل آورد. در جلسه مذکور ملامصطفی بازرانی و سه افسر روسی حضور داشتند. در این جلسه بود که قاضی محمد «دولت ملی کردستان» را اعلام کرد و مجلس ملی با ۱۳ عضو تشکیل داد. در دوم بهمن ۱۳۲۴ (۱۹۴۵) قاضی محمد به مقام رئیس جمهوری تعیین شد. در فروردین ۱۳۲۵ (مارس ۱۹۴۵)، یک قرارداد اتحاد و کمک متقابل بین دو جمهوری به امضاء رسید که متضمن پایداری در برابر دولت مرکزی و حفظ خودمختاری دو رژیم انقلابی بود. دیپلماسی شوروی بدین ترتیب بر هدف مستقیم خود دست یافت که عبارت بود از داشتن یک اهرم بزرگ فشار بر دولت مرکزی جهت تسلیم در برابر خواسته‌های آنان (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی»، صص ۳-۱۷۲). برای اطلاعات بیشتر درباره غائله کردستان و منابع خارجی آن ن. ک. به آرچی روزولت، «جمهوری کردی در مهاباد»، مجله خاورمیانه، دوره اول، شماره ۳ (ژوئیه ۱۹۴۷)؛ ایوانف، «تاریخ معاصر ایران»؛ بی‌پر روندو، «اتحاد شوروی و مرزهای کردستان ایران در شرق نزدیک»، نشریه سیاست خارجی فرانسه، دوره دهم، شماره ۳ (۱۹۵۴). تعدادی از منابع فارسی هم عبارتند از: ع. احسانی، «قیام افسران خراسان و حماسه خارک» (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۷). نشر علمی؛ اسناد منتشر شده «ساواک» از سوی وزارت اطلاعات ج. ا. بویژه «چپ در ایران به روایت اسناد ساواک - حزب دمکرات کردستان»، جداول (تهران، ۱۳۷۸/۱۹۹۷)؛ غ. علی بابایی، «فرهنگ تاریخی - سیاسی ایران و خاورمیانه» (تهران، رسا)، ۴ جلدی، (م)

۳۰- ر. نامور، «شهیدان تودهای» (تهران، ۱۳۶۱/۱۹۸۲)، صص ۲۴-۲۰.

۳۱- امار معتبری در مورد این تلفات وجود ندارد. اما اسکندری به اعدام افسرانی اشاره می‌کند که از ارتش به آذربایجان گریخته بودند؛ و نیز اعدام یوسف عظیمی و ۲۶ نفر از فرماندهان او که در حال خواندن سرود انترناسیونال به جوخه آتش سپرده شدند (اسکندری، «تاریخ حزب توده»، مجله شرق نزدیک، شماره ۱۷، ص ۸). یک منبع مجزا از حزب توده تعداد تلفات را ۱۵۰۰ کشته و زخمی برآورد کرده است (ن. بیسیان، «مرگ بود، بازگشت هم بود»، (تهران، ۱۳۲۶/۱۹۴۷)، ص ۱۵۲). نشریه استراتژی و تاکتیک‌های کمونیسم جهانی تعداد تلفات کمونیست‌ها را ۸۰۰ نفر تخمین زده است. سرنوشت برخی از رهبران فرقه پس از تصرف تبریز توسط قوای نظامی ایران به فرماندهی سرهنگ هاشمی زاین قرار است؛ دکتر عبدالسلام جاوید و شبستری دستگیر و در تهران توسط دادگاه نظامی محاکمه شدند. لیکن به دلیل همکاری با دولت مرکزی در ختم غائله ابتدا به دوسال زندان و سپس مشمول عفو ملوکنه شده و آزاد گردیدند. طبق ادعای نویسنده کتاب «گذشته چراغ راه آینده است»، براساس برونده‌های ارتش تعداد ۲۵۰۰ تن اعدام، ۸۰۰۰ نفر محکومیت‌های سنگین و ۳۶۰۰۰ نفر هم تبعید شدند. (س. ذبیح، «تاریخ جنبش کمونیستی ایران»، ص ۲۱۴). (م)

۳۲- ع. سمیده، «زندگینامه سمیده» (کلن، ۱۹۹۴)، ص ۲۷۳. ناهندگان دیگر این رقم رایه ۱۵۰۰۰ نفر می‌رسانند. ن. ک. به اسفغانی، «قیام افسران خراسان» (تهران، ۱۳۶۵/۱۹۸۶)، ص ۱۷۰.

۳۳- خلیل ملکی از اعضای گروه ۵۲ نفر، عضو هیأت مؤسس حزب توده ایران، در سال ۱۳۲۶/۱۹۴۷ به همراه جلال آل احمد و انور خامه‌ای دست به انشعابی در درون حزب زد، او که رهبری مخالفین اصلاح طلب درون حزب توده رایه عهده داشت عملاً در رأس انشعابون قرار گرفت و ابتدا حزب زحمتکشان مردم ایران را با مظفر بقایی تأسیس و سپس دوباره از این حزب هم جدا شده و «نیروی سوم» را ایجاد نمود. پس از کودتای ۱۳۳۲/۱۹۵۳ به جبهه ملی نزدیک شد و سرانجام «جامعه سوسیالیست‌های ملت ایران» را به وجود آورد. ملکی به لحاظ سیاسی در اواخر دهه سی به حزب سوسیالیسم تل آویو نزدیک گردید. انشعابون در بدو انشعاب دست به کار انتشار مجله «اندیشه نو» شدند که اساساً کارش مطالعه در امور سیاسی بود. البته ملکی خود شخصاً در انتشار «اندیشه نو» دخالتی نداشت و تنها یک بار مطلبی بی‌امضاء در آن به چاپ رساند. (در خصوص انشعاب ن. ک. به ن. کیانوری، «خاطرات» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، ن: انتشارات اطلاعات؛ م. کاتوریان، «خاطرات سیاسی خلیل ملکی» (تهران، ۱۳۶۸/۱۹۸۹)، ن: شرکت سهامی انتشار؛ خامه‌ای، «از انشعاب تا کودتا» (تهران، ۱۳۶۳/۱۹۸۴)، ن: نشر گفتار؛ «چپ در ایران: خلیل ملکی به روایت اسناد ساواک» (تهران، ۱۳۷۹/۲۰۰۰)، ن: مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج. ا. (م)

۳۴- British Embassy, "Tudeh Activities in the Last Year," F.O. 371/Persia 1950/34-1493

۳۵- در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ (۴ فوریه ۱۹۴۸)، حول و حوش ساعت ۳ بعد از ظهر، ناصر فخرآرایی هنگام جشن سالروز تأسیس دانشگاه تهران که در دانشکده حقوق آن برپا بود، محمدرضا شاه را با شلیک پنج تیر ترور کرد، ولی او، با وجود مصدومیت شدید، از این حادثه جان سالم به در برد. در پی این ترور، ساعد مراغه‌ای - نخست وزیر وقت - در تهران حکومت نظامی اعلام نموده و حزب توده را به جرم یافتن کارت عضویت حزب در جیب فخرآرایی، منحل می‌کند. همزمان، کارت خبرنگاری نشریه «پرچم اسلام» - از نشریات مذهبی نزدیک به روحانیت به مدیریت دکتر عبدالکریم فقیهی شیرازی - هم در جیب وی یافت می‌شود و همین امر مستمسک دستگیری و سپس تبعیدات الله کاشانی هم می‌گردد. به قولی، حکومت مدارک جرم نام مخالفین خود را از جیب فخرآرایی بیرون کشید، با نبوه اسناد، مدارک، نقل قول‌ها و اظهار نظرات متفاوت و ضد و نقیض

در باره این رخداد، هنوز واقعیت موقوف و هویت کامل ناصر فخرآزایی روس‌بنده و هم‌نوعی‌های گوناگون در این باب ادامه دارد. درباره سکل طاهری وی در روز ترور دکتر جهان‌شاه صالح که در محل (دانشکده حقوق) حضور داشت می‌گوید: متوسط‌انقامه و نسبتاً تنومند بود. لباس تیره‌ای بر تن داشت. از جیب‌های او یک کارت خبرنگاری برجسته اسلام و تعدادی اسکناس ریز به دست آمد که (سرتیب) صفاری همه آنها را ضبط کرد. ضارب اسلحه خود را در دوربین عکاسی جاسازی کرده بود (م. برسی، «بج گلوله برای شاه»، ص ۲۲). در خصوص سرح حال فخرآزایی گفته می‌شود او متولد ۱۲۹۹ (۱۹۲۰) در تهران بوده. دوران کودکی در محیطی ناراحت به دلیل نزاع دائم والدینش گذشته است. خود او نوشته که پدرم مردی شهوتران بوده است. با عزت گرجیان ازدواج کرد. اما معشوقه هم داشت. زندگی والدین ناصر دوامی نمی‌یابد و نهایتاً به طلاق می‌انجامد. پدر او حسین فخرآزایی کارمند اداره ست و تلگراف بود و با مادرش در منزل کوچکی واقع در دروازه دولت زندگی می‌کردند. پس از متارکه والدین، ناصر نزد پدر بزرگش که باغبان بوده زندگی می‌کرد. او بعدها به گراورسازی روی آورد. درباره حادثه سوق‌صد به جان شاه، آنچه بنا بر سابقه ایرانیان کار را بیشتر متوجه انگلیس‌ها کرد و بار دیگر یادآور نفقهٔ دائی جان ناپلئون شد، نامزد فخرآزایی (مهمین اسلامی) بود که پدرش مستخدم سفارت انگلیس بوده و همین امر ظاهراً دلیل قانع‌کننده‌ای برای وابستگی این توطئه به بریتانیایی‌ها بود. اگرچه در بسیاری از کتب و مطالب نوشته شده که سرتیب (نیمسار آتی) صفاری با شلیک اسلحه کمربند فخرآزایی را از او درآورد، اما در مطالب منتشر شده پس از انقلاب به نظر می‌رسد که ضارب با رگبار متناوب سلاح‌های نیروهای مسلح محافظ شاه، از پای درآمده و با وجود دستور و فریادهای اکید شخص محمدرضا شاه و سپهبد یزدان‌شاه که ضارب را نکشید وی را به توصیف یکی از ناظران آبکش می‌کنند. کشته شدن فخرآزایی با این شکل، خود فتح‌بابی برای شایعه دست داشتن رزم‌آرا در این توطئه و به اعتقاد معتقدان این برداشت، آغازگر کودتای خرنده وی بوده است. اما با چاپ خاطرات نورالدین کیانوری جای هیچ تردیدی نیست که ناصر فخرآزایی از طریق دوست نزدیکش، عبدالله ارگانی (عضو حزب توده)، با کیانوری تماس داشته و حتی وی را از مقصودش مطلع ساخته بود. البته خود ارگانی ضمن تأیید این مطلب، اذعان دارد که چون فخرآزایی چندین بار قصد این کار را داشته، به دفعات با کیانوری در این باره صحبت شده بود، اما بار آخر حتی خود وی هم از مقصود آن روز فخرآزایی بی‌اطلاع بوده است. برخی از توده‌ای‌ها (که اکثریت دارند) عنوان می‌کنند که کیانوری سر بسته و مبهم به این قضیه اشاره کرده و کسی آن را جدی نگرفته و نهایتاً این اقدام کیانوری عمده بوده است. دیگران معتقدند رزم‌آرا در کلیه یادگان‌ها اعلام آماده‌باش داده بود و علت نابودی فخرآزایی به دست ارتشیان، به قولی، از میان برداشتن تنها شاهد زنده آن بوده است. سرانجام گروهی معتقدند فخرآزایی را انگلیس‌ها محصور دختر فرانس سفارت کردند و او به خاطر نمایش شجاعت خود به معشوقش دست به چنین عملی زده، با این توضیح که او از ابتدا تعادل درست روانی نداشته است. اما انگلیسی‌ها چون مسئله مخالفت نمایندگان رابا لایحه مربوط به شرکت نفت انگلیس و ایران می‌دیدانند و دریافته بودند که ممکن است به زودی ایرانیان به فکر ملی کردن صنعت نفت بیافتند. در حقیقت، برای مختل کردن کار مملکت و به روی کار آوردن آدمی در خدمت خود دست به چنین عملی زده بودند. آنها نامزد مورد تأیید انگلیسی‌ها را حال در قالب ریاست جمهوری یا پادشاهی رزم‌آرا معرفی می‌کنند. اگر چه این اولین باری نیست که هرکس به سلیقه خود فردی را وابسته شرق و غرب می‌کند یا تاریخ را به میل خود بازگو می‌نماید، اما در این برداشت با مشکلات و اختلافات بسیاری مواجه هستیم. دست‌آخر گروهی با دست داشتن حزب توده در این ماجرا و همکاری رزم‌آرا، آن را توطئه‌ای روسی می‌دانند که برای تصاحب نفت شمال پس از خاتمه و شکست غائله آذربایجان و کردستان طراحی شده بود. احتمالاً واقعیت گونه‌ای از تمام این برداشتها باشد. اما می‌توان در خصوص ماجراجویی‌های کیانوری و خواب و خیال شبکه ترور آنها، در اصل این عمل را در سطح یکی از آرزوهای قلمداد کرد. تازه‌ترین اثر منتشر شده در این باره کتابی با عنوان «بج گلوله برای شاه» که گفت و شنودی میان محمود برسی سجایی و عبدالله ارگانی است، هم‌اینک راهی کتابفروشی‌ها شده است. ظاهراً چون برای نخستین بار در این کتاب با ارگانی (انها بازمانده بیرونده) مصاحبه شده، ناگفته‌هایی درباره موقوع بر ملا گردیده است. کتاب مذکور توسط انتشارات خجسته در سال ۱۳۸۱/۲۰۰۲ چاپ شده است. همچنین برای اطلاع بیشتر در این باره رک. به بیگدلی، «تسورهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)؛ ج. مهدی‌نیا، «زندگی سیاسی رزم‌آرا» (تهران، ۱۳۶۳/۱۹۸۴)؛ اطبری، «کراهه» (سهران، ۱۳۶۶/۱۹۸۷)؛ ن. کیانوری، «خاطرات» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)؛ ح. مکی، «وقایع سیام تیر» (تهران، -)؛ ب. امیر خسروی، «نظر از درون به نقش حزب توده ایران» (تهران، ۱۳۷۵/۱۹۹۶)؛ (م)

۲۶- State Department, September Foreign Relations of the United States, 1949, 6:476. British

Ambassador to the Foreign Office, 28 1948, F.O. 371/Persia 1948/68708

۲۷- ا. قاسمی، «فرار از زندان قصر» در غ. فروتن، «حزب توده در صحنه ایران»، (بی‌نام، بی‌جا)، صص ۴۵-۴۴.

۲۸- س. انصاری، «زندگی من» (لوس آنجلس، ۱۹۹۶)، ص ۲۲۹.

۲۹- تک‌تیری که ظهر روز ۱۹ اردیبهشت ۱۳۷۵ (۹ مه ۱۸۹۶) از تپانچه میرزا رضا کرمانی شلیک شد، اگرچه در ساختار حکومت قاجار دگرگونی بنیادینی پدید نیامد، اما مقدمه فصل تازه‌ای از تاریخ تحولات ایران معاصر محسوب می‌شود. بسیاری از مورخین و ایران‌شناسان این ترور را مبدأ تاریخ ایران معاصر قلمداد می‌کنند. درباره احوالات میرزا کرمانی، ناظم الاسلام نوشته است: پسر ملاحسین عقدایی است و عقدا، دهی است از توابع یزد. چون در کرمان متولد شد و تربیتش نیز در کرمان بود، لذا کرمانی محسوب می‌شود. در اوایل جوانی سفری به تهران کرد و یک سال و خرده‌ای در تهران توقف نمود و خدمت سید جمال‌الدین اسدآبادی رسید

و مجذوب و سد. سار بخسین سعید سید از بهران، میرزا رضا در محالس، بد ارصاد می گفت. مرحوم آقا سید عبدالرحیم معین‌النجار اصفهانی که در کرمان موطن بود. میرزا رضا را از بهران به کرمان عودت داد. زمان مراجعت به کرمان، منکلم می سبیه کلماتی. که احدى از اهل کرمان بدان کلام جرأت تکلم نداشت. می گفت: «چرا قبول ظلم می کنی؟ چرا جهت مال و عرض خود را از دست می دهی؟ جمع سوید و نگذارید حاکم سمارا سوار شود. نادانانستی است مثل سمار. به عریض منظمین رسیدگی می کند. و ان چه حکومت یا اجرای او بخواهد مال مردم را ببرند. حق ندارند. حاکم باید مائیات بگیرد و نظم مملکت را بدهد. حاکم حق ندارد دختران رعیت را به زور ببرد» (ان، کرمانی، «تاریخ بیداری ایرانیان»، مهدی بامداد در کتاب خود با عنوان «تشرح حال رجال ایران» درباره میرزا می نویسد: میرزا رضا، اول در کرمان ساکن بوده چون محمد اسماعیل خان وکیل الملک، حاکم کرمان، اموال او را گرفت و به ملا ابو جعفر داد. از کرمان بیرون آمد و در یزد مقیم شد در یزد، در جرگه طلاب درآمد و مشغول به تحصیل گردید. از یزد به تهران آمد و برای امرار معاش خود، به دستفروسی و سمساری اشتغال ورزید. بعد مدتی در دستگاه حاج محمد حسن امین دارالضرب اشتغال به خدمت داشت و در سال ۱۳۱۰ هجری، او را برای مباشرت به سر ملک خود فرستاد. پس از چندی میرزا به تهران آمد و معلوم نیست به چه علتی از دستگاه حاج محمد حسن رانده می شود. در همین کتاب اشاره شده که میرزا سراسر زندگی در رنج و عذاب بوده و چندین بار روانه زندان می شود. دست بر قضا در جریان سوزن مردم بر علیه قرارداد «رزی» بانطق آتشین مردم را تهیج کرده بود. بالاغای قرارداد مذکور، میرزا رضا به جرم تحریک از جانب دولت بازداشت شده و سه سال رابا کند و زنجیر در زندان می گذرانند. به نوشته یحیی دولت آبادی در کتاب «حیات یحیی»: «میرزا رضا از دیرزمان مالیخونیای کشتن ناصرالدین شاه را در مغز می پروراند. ستمکاری ها و جس و زجرهایی که از مأموران دولت می دید و می شنید. به این مالیخولیا قوت می بخشیده است. دولت آبادی همچنین اشاره دارد که ترور ۱۹ اردیبهشت، اولین کوشش میرزا رضا برای کشتن شاه بوده است. اگرچه در خصوص علت و بانی عمل میرزا بحث، حدیث و گمانه زنی های بسیاری وجود دارد، اما در نقش عمده سید جمال الدین اسدآبادی و ارتباط فرید و مرادی این دو نباید تردید کرد. نقل می کنند که در اسلامبول، روزی سید جمال به میرزا می گوید: وقتی دروازه مرگ باز است و می توان برای رسیدن به مقصود از جان گذشت، چرا باید سکوت کنی و تسلیم زور سوی؟». میرزا رضا پس از مدتی صرف وقت و کسب فیض از سید جمال در اسلامبول، راهی ایران شده و در حجرهای واقع در حضرت عبدالعظیم مقامی می گیرد. از این که در این دوران میرزا رضا چگونه به فکر کشتن شاه می افتد و احتمالاً تحت تأثیر کس یا کسانی بوده یا مورد خاصی وی را وادار به قطعی کردن چنین تصمیمی نموده، اطلاعی در دست نیست. در سهامت و جرات میرزا رضا و نیت مبارزه با ستم و زور از جانب وی تردیدی نباید داشت. این امر به سهولت از متن استنطاق (بازجویی) وی کاملاً مشهود است. جالب اینجاست که با وجود رایج بودن زجر و شکنجه های طاقت فرسا در آن زمان برای کسب اطلاعات، میرزا را ابتدا شکنجه ندادند و فقط در شرایطی بسیار بد، در قتل و زنجیر محبوس کرده بودند. اگر هم صرب و نسبی به او روا دانستند، همگی پس از دوران بازجویی در زمان زندان بوده است. شاید یکی از دلایل این امر سهامت بی سابقه او بود که بدون کوچکترین واژه ای حرف حق را به زبان می آورده و به پرسش ها پاسخ می گفته است. میرزا در پاسخ علت کشتن شاه به سادگی گفته که می خواسته ظلم را از روی زمین بردارد و جهت ریشه کنی آن مسئولین را از میان برده است. در نهایت میرزا در سراسر بازجویی خود که به گفته ناظرین روان و منظم بوده، به صورتی که نمونه تصور می کرده از روی نوشته ای مطلب را می خواند، حتی یک نفر را به عنوان هم دست و بانسریک جرم معرفی نکرد. صورت جلسه استنطاق میرزا انقدر تکان دهنده و نشان دهنده سجات اوست که برخی تصور نموده اند نباید این سند از اصالت تهی باشد. متن صورت جلسه استنطاق را به گفته عبداثه مسنوفی کسی ندیده تا اینکه ۱۲ سال بعد در زمان انقلاب مشروطه در روزنامه «صور اسرافیل» برای اولین بار به چاپ می رسد. میرزا رضا با حمل سه ماه رجز و عذاب در زندان، سرانجام در روز بیست و یک مرداد ۱۲۷۵ (۱۲ اوت ۱۸۹۶) در میدان منق (میدان بوخانه که اکنون به میدان امام خمینی تغییر نام داده) به دار آویخته شد. جازه میرزا تا دو روز بر سر دار ماند که عکس آن در یکی از کتب زنده یاد اسماعیل رانین به چاپ رسیده است. (برای اطلاع بیشتر ن. ک. به ع. بیگدلی، «تروهای سیاسی در تاریخ معاصر ایران» (تهران، ۱۳۷۷/۱۹۹۸)، بن. سروش، دو جلدی، ج ۲، صص ۷۸-۷۶۵)، (م)

۴۰- حیدرخان عمو اوغلی (تاریخ دیف) در ۱۲ دی ماه ۱۲۶۱ (۲۱ ژانویه ۱۸۸۰) در شهر آرومی در خانواده بزرگی از قبیله «افشار» مولد شد. از همین رو وی را به نام حیدرخان افشار هم می شناسد. چون مردم قبیله بدر وی را «عمو» صدا می زدند، شهرت حیدرخان هم عمو اوغلی (پسر عمو) شد. به دلیل سفر و تجارت پدرش در روسیه، حیدرخان مدت ها آنجا زندگی می کرد، اما در سن ۱۱ سالگی به ایران بازگشت و چندی بعد مجدداً برای تحصیل به مرکز گرجستان، تفلیس رفت. در تفلیس رشته مهندسی برق را به پایان رساند. بنابه دعوت بازرگانی تبریزی به نام «رضازاده» به ایران آمده و بعدها در کارخانه برق حاج امین الضرب به کار مشغول شد. حیدرخان در شمار رهبران حزب سوسیال دمکرات قفقاز بود. وی با کمیته عدالت در ارتباط بود و به صورتی که معروف است در جریان قتل آتابک و سید عبدالله بیپهانی دست داشته است. وی مرتباً بین ایران و روسیه در سفر بود. حیدرخان پس از شرکت در کنگره باکو به نهضت گیلان پیوست. او بعدها از کمونیست های قدیمی و به نام ایران محسوب می شد. حیدرخان از معدود کمونیست های ایرانی بود که با لنین از نزدیک دیدار و گفتگو کرد. حیدرخان را همچنین یکی از درخشان ترین چهره های انقلابی ایران هم خوانده اند. زنده یاد اسماعیل رانین در کتاب ثریار تحقیقاتش درباره حیدرخان عمو اوغلی، می نویسد: محمد علی شاه، ژنرال لیاخوف را در ۱۹۰۸ وادار کرد مجلس شورای ملی ایران را به توپ بسته، از ادیخواهان راقع و قمع نماید.

محمدعلی ساد آخرین ساه مُسنید و خونخوار فاجار بود. او به تنهایی مشروطه‌انگیزی ندرس راز بین بُرد. بلکه کشور ایران را به امپریالیست‌ها فروخت. لذا تمام مردم ایران بست و نایب سیدی ناسه‌ان بی سرحی جبار ازادخواهان ایران را بوعقب سید و به قتل می‌رساند. حیدرخان عموآوغلی مأمور ازین نردن محمدعلی ساد گردید. حیدرخان را نایب‌هایی که خود را صاحب بود به کالسکه محمدعلی میرزا نایب برناب می‌نماید. نایب به در سکه‌چی و بعضی از مستخدمین محمدعلی میرزا نایب می‌کند و آنها را زین می‌برد. متأسفانه نایب به خود محمدعلی میرزای خونخوار نایب نمی‌کند و ساه خود را کالسکه بیرون می‌اندازد. در نتیجه حیدرخان مورد تعقیب قرار می‌گیرد و برای اعدام در اطلاق مرگ زندانی می‌گردد. ولی حیدرخان هرگز مأیوس نمی‌شود. با کمک رفقای خود و کمیته‌ی سوسیالیست‌ها موفق به فرار از زندان می‌شود. افسری، حیدرخان را برای اسططاق از زندان تحویل می‌گیرد و آن افسر از رفقای سیری حیدرخان بوده و ازین تاریخ حیدرخان معروف به حیدر نایب می‌گردد. در سرحی که علی شمیده در کتاب زین درباره حیدرخان می‌دهد. سرانجام وی را س از بیوسن به حسن جنگل چنین توصیف می‌کند: روز ۲۸ شهریور ۱۳۰۰ (۱۹ سپتامبر ۱۹۲۱) در صومعه‌ای جلسه‌ای از سران کمیته انقلاب (نهیست جنگل) طرفدار هر دو دسه تشکیل گردید. در این جلسه احسان‌الله‌خان محتاف کوچک خان نیز از جبهه رودسر آمده بود. همه منتظر ورود میرزا کوچک خان بودند. در این بین ناگهان صدای تیراندازی بلند شد. محل تشکیل جلسه کمیته راز چهارسو به گلوله بسته بودند. اعضاء کمیته شروع به دفاع کرده، به طرف جنگل عقب‌نشینی می‌کنند و خود را به انزلی می‌رسانند. در این میان تنها حیدر عموآوغلی که تیر خورده بود کشان‌کشان خود را به نزدیکی سیحان رست رساند ولی در روی بل سیحان به دست حسن خان کیش درهای که از دارودسته میرزا کوچک خان بود، اسیر می‌شود. هر روز محل زندان حیدرخان را عوض می‌کردند تا افراد حزبی نتوانند او را پیدا کنند و آزاد سازند. پس از چند روز به دست طرفداران کوچک خان و به وسیله شخصی به نام «معین‌الرعیایا» کشته می‌شود. برخی هم معتقدند برادرزن میرزا کوچک خان به تحریک گانوک انسانی او راکشته است. در ادامه شمیده می‌نویسد: اگر حیدر عموآوغلی کشته نمی‌شد، تاریخ ایران تغییر کرده بود. زیرا او تنها کسی بود که خطامنی حزب کمونیست را جزء می‌کرد و به مارکسیسم-لنینیسم وفادار ماند بود. «رائین». «اساد و خاطره‌های حیدرخان عموآوغلی». (تهران، ۱۳۵۸)، صص ۹-۱۵۸ و ۱۷۵. (م)

۴۱- برای متن محاکمه ن.ک. به روزنامه «اطلاعات». ۲ اردیبهشت تا ۱۴ خردادماه ۱۳۲۸ (۲۲ اپریل تا ۲ جون ۱۹۴۹).

۴۲- امانی. «درباره محاکمات سیاسی سجاه و سه نفر». (تهران، ۱۳۳۱/۱۹۵۲).

۴۳- روزنامه اطلاعات. ۲۷ اردیبهشت ۱۳۲۸ (۱۷ مه ۱۹۴۹).

۴۴- «کادر» در سلسله‌مراتب حزبی و سازمانی به معنای افراد یا اعضای اصلی هر گروه است. گروه کوچک و منشکلی که برای آموزش یا رهبری گروهی بزرگتر سازمان یافته باشد. (م)

۴۵- عبدالحسین نوسین کارگردان برجسته‌تأثر ایران و از رهبران سرشناس حزب بوده به سال ۱۲۸۵/۱۹۱۶ در مشهد مولد شد. فعالیت‌های سیاسی خود را با شرکت در پیام کتل محمدتقی سیان (۱۳۰۰-۱۳۲۹) آغاز کرد و بعد از آن برای ادامه تحصیل در دارالفنون راهی تهران شد. با استفاده از بورس دولتی برای آموختن تأثر فیزن، پس از پایان تحصیلاتش در دارالفنون، رهسپار فرانسه شد و در آنجا با اندیشه‌های مبنی بر سوسیالیسم-اساتس. س از بازگشت به ایران با صادق هدایت، بزرگ علوی و مجیب میوی «گروه رابعه» را تشکیل دادند که هر یک از اعضای آن در ادبیات و هنر معاصر ایران نقش به‌سزایی داشتند. نوسین با گروه دکتر ارانی همکاری نزدیک داشت اما همراهانان دستگیر نشد زیرا در آن زمان نمایندگی تهران در کنگره جهانی نمایش نامه‌نویسی بود. او پس از شهریور ۱۹۴۱/۱۳۲۰ در نشست مؤسسان حزب توده شرکت کرد و به عضویت کمیته مرکزی موقت انتخاب شد. در دهه‌بندی‌های درون حزبی، نوسین شخصیتی مستقل به‌سماز می‌رفت و از همین رو در دوران بحران داخل حزب بوده به عضویت هیأت اجراییه موقت برگزیده شد. پس از واقعه ۱۵ بهمن ۱۳۲۹/۱۹۵۰ از زندان، همراه گروهی از رهبران حزب، گریخت و به شوروی پناه بُرد. در آنجا در شهر دونسبه بود و سپس راهی مسکو شد. او در مسکو به عنوان مترجم در رادیو مسکو کار می‌کرد و بعد از آن در استیتو خاورشناسی شوروی مشغول به کار شد. او در این دوران به تصحیح شاهنامه فردوسی و تحصیل در رسه ادبیات پرداخت و رساله دکترای خود را به نام «واژنامک» فرهنگ واژه‌های شاهنامه برای آموزشگاه عالی ادبیات تنظیم کرد. نوسین بیش از مهاجرت کارهای بسیار ارزنده‌ای در عرصه تأثر انجام داده و با برورش گروه‌های تأثری خدمت بزرگی به این هنر کرد. یکی از نتایج فعالیت‌های هنری وی تأسیس سالن تأثری توسط شاگردانش به نام «تأثر سمدی» بود. نوسین در ۱۳۵۵/۱۹۷۶ بر اثر بیماری سرطان در بیمارستان کرملین مسکو درگذشت. (م)

۴۶- رکن دوم ارتش در گزارش خود ماقوع را این‌گونه شرح می‌دهد: ساعت ۲۰/۲۰ روز ۲۴ ماه جاری [در] در حالیکه ستوان یکم قیادی افسر نگهبان اداره زندان و ستوان یکم محمدزاده افسر نگهبان زندان شماره ۲ (محل زندانین سیاسی) بوده‌اند یک کامیون که روپوش برزنت و علامت ارتش داشته ولی شماره آن را مأمورین موجه بشندند از جاده سمیران ظاهر و جلو درب خارجی موقوف شده و برانزنگ باسیان نگهبان درب خارجی بلافاصله ستوان یکم قیادی خارج و به یک نفر سرهنگ ۲ ارتش که از کامیون پیاده شده، دارای قدم‌نوسط و هیکل متناسب بود، احترام نظامی گذشته و با یکدیگر دست داده سپس ستوان یکم قیادی به باسیان متصدی کلید درب زندان دستور می‌دهد درب را باز کند. س.ار باز شدن درب افسر نگهبان و سرهنگ ارتش متفقاً وارد زندان گردیده و بعد از آنها کامیون نیز داخل می‌شود و به دستور سرهنگ مذکور سس نفر گروهیان ارتش که دارای اسلحه کمبری

بودند از کامیون بی‌داده و طرفین بله‌های زندان شماره ۲ متوقف سپس ستوان یکم محمدزاده افرنگ‌ها در حالی که جدیدتر بود است در دست‌داسه به‌بید زندانیان سیاسی وارد و بعد از چند دقیقه با ده نفر زندانیان سیاسی مراجعت و زندانیان به‌دستور سرهنگ ۲ مذکور سوار کامیون شده و ستوان محمدزاده هم در حالی که کلاه بر سر نداشته و همچنین ستوان یکم فبادی به‌همان کامیون سوار و به‌طرف جاده‌سمیران حرکت می‌کند («چپ‌درا ایران به‌روایت اسد ساواک. سازمان افسران حزب‌توده» (تهران، ۱۳۸۰/۲۰۰۱)، مرکز بررسی اسناد تاریخی وزارت اطلاعات ج.ا. صص ۸-۱۷). (م)

۴۷- فروین، «حزب‌توده در صحنه ایران»، ص ۱۵۶.

۴۸- براساس گفته‌های فروین و اسد موجود، قرار سران توده‌های از زندان ریبر نظر کمیسیونی مشکل از دو افسر (ارتش و سپه‌پا) نودای - سرهنگ مشیری، سروان فبادی و مسئول تشکیلات (فروین)، طراحی و اجرا می‌گردد. مسئولین اجرا- یعنی دو افسر حاضر در محل (زندان قصر) که رهبران رابا خود همراه می‌کنند عبارت بودند از ستوان محمدزاده و سروان فبادی که هر دو سربوست مشابه‌ای (در فواصل مختلف) داشتند. اما میرزا آقا- از افسران فرقه دمکرات آذربایجان مواری به‌شوروی - عاقبت غم‌انگیز ستوان فبادی را برای اثبات فتح‌الله‌زاده شرح داده و او هم در کتاب خود آن را منعکس نموده: «مایا هم در یک اردوگاه کار اجباری در سیری به سر می‌بردیم. (ظاهراً فبادی هم به مانند بسیاری دیگر از توده‌های‌ها از جنایات استالین در آمان نمانده بود-م) او آنجا چنبار اعتراض و اعتصاب غذا کرد... البته اعتصاب غذا نتیجه‌ای نداشت اما مسئولین اردوگاه در مورد او کمی ملاحظه داشتند. زیرا بنا به موقعیتش از مقامات بالا دستور داشتند که نگذارند تلف شود. سروان فبادی علناً شوروی و حزب را به یاد انتقاد می‌گرفت. مقررات اردوگاه را رعایت نمی‌کرد. او با این که می‌دانست بخاطر نقش کلیدی‌ش در فرار رهبران حزب‌توده از زندان در صورت بازگشت به ایران به‌مرگ محکوم خواهند شد، با این همه خواستار بازگشت به ایران بود. بعد از یک‌ماه مبارزه طولانی بالاخره پذیرفتند که به ایران بازگردند. من سعی کردم خطر مرگ رابه‌وی گوشزد کنم. سروان فبادی جواب داد «من تصمیم خود را گرفته‌ام. من به هر طرف، هم شوروی و هم حزب‌توده و هم شاد، نف می‌کنم». آخرین بار که با هم وداع می‌کردیم غمگین و حیران به‌سرنوشت شوم او می‌اندیشیدم. سروان فبادی به‌من گفت: «میرزا آقا، می‌دانم بخاطر من ناراحت هستی. ما فکر می‌کنیم زنده‌هسیم. دیگر نمی‌توانم تحمل به‌کنم. من مرگ در وطن را صدبار به‌این زندگی ذلت‌بار ترجیح می‌دهم. مطمئن باش من به هر دو رژیم نف کرده‌ام». بالاخره مأموران شوروی، سروان فبادی رابا خود به مرز ایران می‌بردند و به مقامات ایرانی در مرز تحویل می‌دهند. هنگامی که خبر اعدام سروان فبادی را شنیدیم به یاد حرفش در اردوگاه سیری افتادم که می‌گفت «من از حرف خود بر نمی‌گردم». (افتح‌الله‌زاده، «خانه‌دایی یوسف»، ن: بازار (سوند، ۲۰۰۲)، صص ۲-۹۱؛ همچنین ن. ک. به س. میرحسروی و م. حیدریان، «مهاجرت سوسیالیستی و سرنوشت ایرانیان» (تهران، ۱۳۸۱/۲۰۰۲)، (م)

۴۹- پس از بیروزی کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و سلطان‌ن شدن حاکمیت مطلقه محمدرضا شاه بر ایران، لزوم ایجاد نهادی با استانداردهای غربی برای جمع‌آوری اطلاعات امنیتی و مبارزه با افراد و سازمان‌های مخالف حکومت مطرح شد. کاری که تا آن زمان، علاوه بر پیش‌بینی‌های قبلی، بر عهده رکن دوم ارتش و فرمانداری حکومت‌نظامی بود. این امر بیشتر مطرح بوده و لایحه تاسیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور (ساواک) در سال ۱۳۲۵/۱۹۴۶ توسط مجلس شورای ملی به تصویب رسیده بود و در ۱۳۳۶/۱۹۵۷، بالاخره تحت نظر نخست‌وزیری، رسماً ایجاد گردید. این سازمان برای تأمین نیاز مبارزه با مخالفان حاکمیت به ریاست نيمسار بختيار کار خود را آغاز کرد. ساواک با تعلیمات و رهنمودهای سازمان‌های جاسوسی اطلاعاتی اسرائیل (موساد) و امریکا (سیا) تبدیل به تشکیلی کارآمد و مجهز گردید. ساواک با اوج‌گیری خشونت‌های مخالفین، سیوهای غیرانسانی سکجه‌های منظم را بر علیه مبارزین باحکومت به کار گرفته و در دهه ۱۳۵۰ (۱۹۷۰) تبدیل به یکی از مخوف‌ترین سازمان‌های امنیتی جهان شد. به صورتی که سازمان عفو بین‌الملل در سال ۱۳۵۲/۱۹۷۵ اعلام کرد کارنامه هیچ کشوری در جهان سیاه‌تر از کارنامه ایران، در زمینه حقوق بشر، نیست. این سازمان بالاخره در دی‌ماه ۱۳۵۷ (۱۹۷۸)، پس از ۲۱ سال، توسط لایحه‌ای که از جانب س‌نور بختيار - آخرین نخست‌وزیر رژیم پادشاهی - به مجلس برده شد منحل گردید و با بیروزی انقلاب بسیاری از اعضای آن به جوجه‌های اعدام حاکمیت تازه استقرار یافته جمهوری اسلامی سپرده شدند و برخی هم در تشکیل نهادهای امنیتی جدید با حکومت تازه همکاری نمودند. (م)

۵۰- ن. کیانوری، «خاطرات نورالدین کیانوری» (تهران، ۱۳۷۱/۱۹۹۲)، ص ۳۳۶.

۵۱- انصاری، «زندگی من»، ص ۴۱۶.

۵۲- م. عراقی، «ناگفته‌ها: خاطرات شهید حاج مهدی عراقی» (تهران، ۱۳۶۰/۱۹۸۱)، ص ۲۱۷.

۵۳- انصاری، «زندگی من»، ص ۳۹۲.

۵۴- ع. بقیمی، «انگیزه: خاطراتی از دوران فعالیت حزب‌توده» (تهران، ۱۳۷۳)، ص ۳۴۶.

۵۵- نامور، «شهدای توده‌ای»، صص ۱۳۰-۶۰.

۵۶- کیانوری، «خاطرات»، ص ۳۰۲.

۵۷- مازیار بهروز در کتاب تازه انتشار یافته خود به فارسی، اعتقاد دارد که استفاده گسترده از شکنجه‌های مدرن پس از کودتای ۱۳۳۲/۱۹۵۲ از برخی اعضای عادی قهرمان ساخت، اما بعضی از رهبران رابه همکاری با دشمن واداست (ص ۲۸). سخن بهروز نمی‌تواند چندان دور از واقعیت باشد، برای نمونه او مثال وارطان را می‌آورد و می‌نویسد وارطان سالاحانیان (در بعضی منابع

منتشر نساخت. مطرح کردن بیشتر روزبه، تبلیغات بیشتری برای او محسوب می شد. به علاوه، شاه علاقه داشت وجود دشمنان خود را - زنده یا مرده - انکار کند. در تمجیدی کنایه آمیز، سفارت بریتانیا، روزبه را به "رازبانهای سرخ که با لباس مبدل از تله های بیشمار پلیس فرار کرده و با شهادتی ماجراجویانه، چه برای حزب، چه برای مقامات امنیتی و چه برای عموم، از خود چهره ای افسانه ای ساخته" توصیف می کند.^{۸۱}

در شب اعدامش، روزبه میثاقی هفتاد صفحه ای در نفی سرمایه داری، ستایش سوسیالیسم و توضیح علت شور و اشتیاق خود برای مرگ در "راه اهداف والای انقلابی" حزب توده رابه رشته تحریر در می آورد.^{۸۲} حزب در مطالب تجلیلی، پس از مرگ روزبه، وی را به عضویت کمیته مرکزی ارتقاء داده و او را مبدل به نمادی همپراز با ارانی می کند. هر ساله در سالروز شهادت او، مقالاتی ستایشگرانه درباره اش منتشر می شد. مجسمه ای به احترام او در ایتالیا ساخته شده بود. شاملو شعری در مدح وی سرود. و بسیاری از چپ گرایان - شامل افراد غیر حزبی - فرزندان تازه تولد یافته خود را همانم او نامگذاری می کردند. خلاصه، او نمادی از مخالفین آشتی ناپذیر، مقاومت قهرمانانه و ایثار غایی شده بود.^{۸۳}

شمار کم دیگری برای مدت طولانی در زندان باقی ماندند، حتی یزدی و بهرامی که حکم اعدام شان بایک درجه تخفیف به زندان ابد تبدیل شده بود. بسیاری از آنها بعد از نگارش نامه هایی معروف به ندامت نامه، تنفرنامه یا انزجارنامه، که در آن وفاداری خود را نسبت به شاه اعلام داشته، تعهد می کردند از ورود به عرصه سیاسی خودداری نموده یا انزجارشان رابه اعمال "خائنانه" حزب توده ابراز می داشتند، مشمول عفو واقع گردیدند. نامه هایی از این دست به امضای ۲۸۴۴ تن از ۴۱۲۱ دستگیر شده در حدفاصل شهریور سال ۱۳۳۲ تا اردیبهشت سال ۱۳۳۶ رسید.^{۸۴} در بسیاری مواقع، بیش از شکنجه، مشوق اصلی امضاکنندگان تخفیف در مجازات بود. برخی با پرداخت رشوه یا متقاعد ساختن پلیس به این امر که هرگز عضو حزب توده نبودند، کوشش داشتند از زیر بار امضای تعهدنامه ها فرار کنند.^{۸۵} محمود به آذین^{۸۶}، روشنفکر بنام، می نویسد؛ به دلیل شفاعت بستگان

خود و با امضای تعهدی مبنی بر دوری جستن از فعالیت‌های سیاسی، ظرف دو ماه از زندان آزاد گردید^{۸۷}. او مدعی است، مقامات به خوبی می‌دانستند که او به عهد خویش وفادار نخواهد ماند^{۸۸}.

مفصل‌ترین نامه از جانب یزدی و بهرامی نگاشته شده بود. یزدی "نظر به خدمات پزشکی که او می‌تواند به کشور بکند و مخالفت گذشته نامبرده با عوامل خطرناک درون حزب توده"^{۸۹} گزارش مختصر کاملی برای لغو حکم اعدامش، تقدیم دیوانعالی کشور و شاه کرد. در حین محاکمه، وکیل تسخیری خود را نپذیرفت، ولی مدعی شد که هنگام عضویت در کمیته مرکزی باقیام مسلحانه و احیای سازمان نظامی مخالف بوده است^{۹۰}. او تأکید داشت که حزب خواهان فعالیت در چهارچوب قانون اساسی نظام مشروطه پادشاهی بوده، اما افراد کله شقی، بدون تأیید کمیته مرکزی، دست به اقدامات غیرقانونی زدند. افرادی که او از آنها با عنوان کله شق یاد می‌کرد، مثل کیانوری، خارج از کشور در امن و آمان به سر می‌بردند. یکی از همبندان وی خبر می‌دهد که دست یزدی هنگام بازجویی‌های مقدماتی شکسته شده بود^{۹۱}.

به عقیده سفیر انگلستان، جان یزدی با پادرمیانی سید ضیاء طباطبایی^{۹۲}، از سیاستمداران کهنه کار و به شدت هوادار انگلیس و ضد کمونیست، نجات یافت. سید ضیاء، برحسب تصادف از دوستان دوران بچگی بردار بزرگتر یزدی، به شاه توصیه می‌کند که اعدام‌های بیشتر، مخرب خواهد بود، زیرا مقوله "شهید"، "جذابیت‌های بسیار عاطفی" برای مردم عادی ایران دارد^{۹۳}. به اعتقاد یکی از همبندان یزدی، تقاضای ارفاق بیشتر از سوی برادرزن وی، سرلشگری در ارتش، و ابراهیم حکیمی، پدرخوانده او که در حکومت شاه، هم به عنوان نخست‌وزیر و هم معلم دربار خدمت کرده بود، مطرح گردید^{۹۴}. یزدی پس از گذراندن پنج سال از دوره محکومیت ابد خود، آزاد شد. طی این پنج سال، کتابی درباره پزشکی نوشت و خود را از کمون توده‌ای‌ها دور نگه داشت. پس از آزادی، مطبی دایر نمود که همواره پذیرای مستمندان و اعضای سابق حزب توده بود. او روابط دوستانه خویش را با افراد گروه «پنجاه و سه نفر» که همچنان به رهبری

حزب در تبعید تا سال ۱۳۵۷ ادامه می دادند، حفظ کرد. نامه بهرامی طولانی تر بود. او نامه خود را با تعریف چگونگی "افتادن به ورطه کمونیسم" در آلمان پیش از جنگ، دوستی با آرائی، عضویت در گروه پنجاه و سه نفر و نقشش در ایجاد و رهبری حزب توده آغاز کرده بود. با شرح فهرست وار طولانی انگیزه های خود برای "انزجار" از حزب توده، از جمله تقاضای امتیاز نفت شمال، غائله آذربایجان، ماجراجویی های تندروها و عدم فرمانبرداری از رهبری و "توطئه های" برای براندازی ارتش و "سلطنت مشروطه" ادامه داده بود. اعضای فراری حزب را تشویق به تسلیم و معرفی خویش به مقامات مسئول کرده و با "آرزوی طول عمر برای پادشاه جوان" و "نابودی توده ای های بیگانه پرست" مطلب خود را به پایان برده بود.^{۹۵} یکی از همبندان وی می نویسد، بهرامی تنها زمانی نامه را امضا کرد که میچ دستانش در داخل دست بندی گذاخته قرار گرفت. چهل سال بعد، این همبند او می نویسد، بهرامی همان عبارات "چه از جانم می خواهید؟"^{۹۶} را که یک بار، گاليله برزبان آورده بود، با فریاد تکرار کرد. بهرامی در سال ۱۳۳۶ - درست پیش از جان سپردن به سبب بیماری قند که حتی در زمان زندانی بودن با «پنجاه و سه نفر» در دهه ۱۳۱۰ هم از آن رنج می برد، از زندان آزاد شد. روزه نماد شجاعت، مقاومت و قهرمانی بود، بهرامی عکس آن. هیچ یک از آنها استحقاق شهرت کسب کرده خود را نداشتند.

به هر حال، بیش از ۲۸۴۴ نامه توسط جامعه یا امضا کنندگان آنها یا مسئولان جدی تلقی نشدند. این نامه ها اقداماتی یکباره بودند که تنها در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید. بیشتر این نامه های کوتاه، در کمتر از یک پاراگراف و برخی اوقات کمتر از دو جمله نوشته شده بودند. این نامه ها سرسری نوشته شده، تنها نام و شهرت، شماره شناسنامه، شغل و دلیل مبهم کناره گیری از حزب در آنها درج گردیده بود. رییس زندان اغلب از افراد تقاضا می کرد تا نامه را امضاء نموده و پی زندگی خود بروند، بعضی از مسئولین حتی به امضا کنندگان گوشزد می کردند که "امضاء کن به زن به چاک، بعدش هر کار دلت خواست بکن. قرارداد هفت دولت که نیست"^{۹۷}. نامه ها، به وضوح، برای حفظ ظاهر

درست شده بود، مسئولان آنها را تنظیم می نمودند و زندانیان فقط نام خود را پای آن امضاء می کردند. به نظر مسخره می رسید که در آستانه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ سازمان سیا، افراد تحریک شده برای شاه به عنوان "پادشاه مشروطه" درود می فرستادند و **توده‌ای‌ها** را به نام "اجنبی پرست" تکفیر می کردند. آنها حتی وقتی عده‌ای از ارامنه، پس از ابراز "انزجار" از حزب توده، با امضای نامه اعلام کردند، حزب "نتوانسته تکریم به اسلام رابه ما نشان دهد" با آماج شوخی و مزاح مواجه شدند. کریم کشاورز نقل می کند که چگونه ارمنی‌های "شوکه شده" در خارک به رفقای مسلمان خود التماس می کردند تا در انجام فرائض روزانه دینی خود دقت بیشتری به خرج دهند و متوجه حساسیت‌های مسیحیان باشند.^{۹۸}

شایعه بود که مأموران حق‌السکوت می گیرند و وقتی بستگان نگران زندانیان امضا جعل می کنند، آن را نادیده می گرفتند. همچنین شایعه بود که رهبری حزب اجازه امضا نامه‌ها را به اعضای خود داده و افراد را تشویق هم می کند. مهدی کی مرام، یکی از کادرهای حزبی، می نویسد، رهبری حزب - به وسیله یادداشت‌های پنهانی و رمز مؤرس - به اعضای به خصوص دستور داده بود تا برای خلاصی از زندان نامه را امضا کنند.^{۹۹} مهدی خانبا با تهرانی، از دانشجویان مبارزی که حزب رابه خاطر انقلابی نبودن آن ترک گفته بود، می نویسد، این نامه‌ها واقعاً "ابراز تنفر نبود بلکه فقط بیان خواسته بازگشت به زندگی عادی بود". از این گذشته، او می افزاید، رهبران حزب توده بیشتر به فعالیت "قانونی" اعتقاد داشتند تا به رادیکالیسم.^{۱۰۰} او می توانست اضافه کند که بعضی از رهبران چون از سال ۱۳۲۸ زندگی مخفی داشتند، از نظر جسمی خسته شده بودند. قابل توجه است که حزب توده نه تنها امضاکنندگان را طرد نکرد، بلکه به محض مساعد شدن اوضاع در ۱۳۵۷، آنها را بار دیگر به جمع خود دعوت هم کرد.^{۱۰۱}

توده‌ای‌ها دشمنی خود را برای افرادی که چه به عنوان مزدور، خبرچینی می کردند و چه در نشریه کم عمر عبرت، فعالانه با حاکمیت همکاری نمودند، نگه داشتند. عبرت با ترجمه آثاری از کنگره

آزادی‌های فرهنگی، با پشتوانه سیا، نفی سوابق گذشته حزب توده - بویژه حمایت آن از اعطای امتیاز نفت شمال به شوروی و غائله آذربایجان - نشریه‌ای مختص انتقاد از مارکسیسم بود. حزب توده به روشنی میان "ندامت‌نامه‌ها" و همکاری جدی با حاکمیت، تفاوت قائل بود. سال‌ها بعد کیانوری اظهار کرد که همکاران نشریه عبرت از مشارکت در فعالیت‌های حزبی، حتی پس از انقلاب سال ۱۳۵۷، محروم ماندند.^{۱۰۳}

به نظر عجیب می‌رسد که رژیم، به خصوص از زمان کودتای ۱۳۳۲ - همزمان با اوج‌گیری فعالیت‌های مکارته‌ی در ایالات متحده آمریکا و محاکمات سلانسکی در اروپای شرقی، بیش از این از زندانیان توقع نداشت. حاکمیت ایران ترجیح می‌داد مردم، گذشته نه چندان دور راه‌رچه زودتر به دست فراموشی سپارند. رژیم همچنین بیشتر علاقمند بود تا مخالفین به جای باقی ماندن در صحنه از فعالیت‌های سیاسی، حتی اگر فعالیت‌های آنان در حمایت از حکومت باشد، دست بکشند. نمایش‌های عمومی، به گونه کمیته فعالیت‌های ضد آمریکایی، توجهات بسیاری را به سوی مخالفین جلب می‌کرد و خاطره ایامی که حزب توده یک جنبش مردمی بود را زنده نگاه می‌داشت. از این گذشته، تلویزیون هم هنوز وارد ایران نشده بود.

رفتار با اعضای جبهه ملی ملایم‌تر بود. مصدق و اکثر اعضای کابینه‌اش محاکمه و زندانی شدند، ولی پس از چهار سال آزاد شدند. مصدق به روستای خود، که در سال ۱۳۴۶ در همان جا درگذشت، تبعید شد. سایرین، چون شایگان، ترغیب به ترک کشور شدند. تنها دو تن با عاقبتی شوم مواجه شدند. لطفی، وزیر دادگستری، پس از ضرب و شتم، در بیمارستان ارتش فوت کرد. حسین فاطمی، وزیر امور خارجه، بعد از آن که محکوم به توطئه برای براندازی نظام پادشاهی مشروطه شد، اعدام گردید. او به مصدق توصیه کرده بود حکومت جمهوری در کشور اعلام کند. پس از کودتا، فاطمی در یکی از پناهگاه‌های حزب توده مخفی بود. از آن جدی‌تر، او پیش از کودتا شاه را "ماری زهرآگین" خوانده بود.

به محض آزادی کلیه زندانیان توده‌ای، زندان‌های موقت هم بسته

شدند. خارك به همان وضع پيشين بازگشت. درهاي قلعه فلک الافلاک بسته شد؛ بعدها اين مکان به يکی از جاذبه‌های گردشگری تبديل شد. و پادگان‌های نظامی - به جز قزل قلعه - زندانیان خود را، همزمان با آزادی یکجای افسران توده‌ای، از دست داد. در میان نخستين گروه آزادشدگان، سروان عباسی، دست‌راست روزبه، که برای نجات جان خود با مأموران همکاری کرده بود، دیده می‌شد. او در کتاب، «خاطرات یک افسر توده‌ای»، چگونگی آزادیش و برخورد با راننده تاکسی را که وقتی می‌فهمد او از افسران توده‌ای است، چطور در آغوشش می‌گیرد و با بوسه از گرفتن هزینه راه خودداری می‌ورزد، راتعريف می‌کند. عباسی ترجیح می‌داد وی را، به جای خبرچين، به عنوان یک افسر توده‌ای بشناسند^(۱۰۳).

دو تن از افسران توده‌ای، شاهکارهای ادبی خلق کردند. ستوان سابق علی محمدافغانی، هنگام گذراندن دوره محکومیت ابد خود «شوهر آهو خانم» را نوشت - رماني هزار صفحه‌ای که از پرداختن آشکار به مسایل سیاسی خودداری نموده، ولی به کنکاش در موضوع حساس چند همسری در خانواده‌های سنتی پرداخته بود. اين اثر منتشر شده در ۱۳۴۰، بلافاصله با تحسین مواجه شد و حتی جایزه سلطنتی هم دریافت کرد. احمد محمود، زندانی دیگری، سه پيآيند با عناوین «همسایه‌ها»، «داستان یک شهر» و «زمین سوخته» رابه‌رشته تحریر درآورد. سه پيآيند وی، زندگینامه‌ای خیالی است که با شرح زندگی یک افسر توده‌ای با تعهدات جوانی آغاز می‌گردد، با تجربیات زندان وی ادامه یافته و سرانجام با بیگانگی از اجتماع و سرخوردگی سیاسی او پایان می‌یابد. ناگفته نماند که استعداد ادبی محمود پس از سال ۱۳۵۷ کشف شد. این چهار کتاب جزئیات فرهنگ طبقه متوسط سنتی را تشریح می‌کنند. در این میان، سومین افسر جوان عبدالرحمان قاسملو بود که پس از دریافت عفو به چکسلواکی رفته، در رشته تاریخ تحصیل نمود، کتاب «گردستان و گردها» را نوشت و حزب دمکرات گردستان را بار دیگر احیا کرد. او تا زمان ترورش در سال ۱۳۶۸ همچنان رهبر حزب دمکرات بود.

در اواخر دهه ۱۳۴۰، تعداد زندانیان توده‌ای به کمتر از دو دوجین